

بهایگری

گفتار یکم

بهایگری چگونه پدید آمده؟

بهایگری تاریخی است که دراز می‌دارد، ولی ما آنرا به کوتاهی خواهیم نوشت. باید دانست بهائیگری از بابیگری پدید آمده، و بابیگری از شیخیگری ریشه گرفته، و شیخیگری از شیعیگری برخاسته. پس یک بخش از تاریخ بهائیگری تاریخ شیعیگریست، و ما چون از شیعیگری و تاریخ آن در کتابهای دیگر سخن رانده ایم، در اینجا به آن بخش نخواهیم پرداخت؛ ولی از مهدیگری که به داستان باب و بهاء بهم بستگی نزدیک می‌دارد و ما در آن کتاب به کوتاهی نوشته ایم، در اینجا کمی درازتر سخن خواهیم راند.

۱ - مهدیگری و تاریخچه آن

باید دانست مهدیگری یا باور داشتن به آنکه کسی در آینده با نیروی بیرون از آئین (خارق العاده) پیدا خواهد شد و جهان را به نیکی خواهد آورد، از باستان زمان میان ایرانیان و جهودان می‌بوده. ایرانیان که به اهریمن باور داشته و کارهای بد جهان را از او میدانستند، چنین می‌پنداشتند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد، و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدی‌ها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست داده به زیر یوغ پادشاهان آسوری و کلدانی افتاده بودند، یکی از پیغمبران ایشان برای آنان چنین نوید داد که خدا، مسیحی (پادشاهی) از میان جهود خواهد برانگیخت که بیگانگان را دور راند و جهود را از خواری و زبونی برهاند. این پندارها در میان ایرانیان و جهودان می‌بوده و هرچه زمان می‌گذشته در دلها ریشه بیشتر می‌دوانیده و در اندیشه‌ها به ارج و بزرگی می‌افزوده و دل‌بستگی مردم به آن بیشتر می‌شده تا آنجا که یک آرمانی برای ایرانیان و جهودان گردیده بوده. اکنون سخن در آنست که این باور (یا بهتر گویم: این پندار) کی و چگونه و از کجا به میان مسلمانان راه یافته است. زیرا بی‌گمان است که در زمان بنیادگذار اسلام، چنین سخنی در میان نمی‌بوده و نمی‌بایست بود. از آنسوی دیده می‌شود که هنوز صد ساله یکم اسلام به پایان نرسیده این پندار در میان مسلمانان شناخته می‌بوده، چه ما می‌بینیم که محمد بن حنیفه (پسر امام علی بن ابیطالب) که پس از مرگ یزید بن معاویه در مدینه به خلافت برخاست پیروانش که «کیسانی» خوانده شدند او را مهدی نامیده اند، و چون مرده، مرگ او را باور نداشته و چنین گفته اند: زنده است و در کوه رضوی (در نزدیکی مدینه) می‌باشد و خود بیرون خواهد آمد و جنگها خواهد کرد. سید اسماعیل حمیری که یکی از شاعران بنام عرب و خود از کیسانیان می‌بوده شعرها درباره محمد حنیفه داشته. از جمله چنین گفته:

الا ان الائمة من قریش و لاه الحق اربعة سواء
علي و الثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبتہ کربلاء
و سبط لا یدوق الموت حتی یقودا لجیش یقدمه اللواء
بغیب لایری فیهم زمانا برضوی عنده غسل و ماء (۱)

چنانچه دار مستتر شرقشناس فرانسه ای (۲) نیز نوشته چنین پیدا است که این پندار را به میان مسلمانان، ایرانیان انداخته اند. زیرا محمد حنیفه که نخست کسیست که مهدی خوانده شده پیروان او (یا کیسانیان) بیشترشان ایرانیان می‌بودند. مختار در کوفه ایرانیان را بسر خود گرد آورد و به پشتیبانی آنان بنیاد فرمانروائی نهاد، و او که محمد حنیفه را به خلافت برداشت غلامش کیسان نام، محمد را مهدی خواند و کیش کیسانی را پدید آورد.

هرچه بود این پندار از نیمه دوم صد ساله یکم تاریخ هجری در میان مسلمانان شناخته گردید در اندک زمانی در دلها جا برای خود باز کرد، و آنچه رواج این پندار را بیشتر گردانید این بود که در همان زمان کشاکش بسیار سختی در زمینه خلافت در میان مسلمانان می‌رفت و چند خاندان بزرگ در آن راه کوششها بکار میبردند. بنی امیه با زور و نیرنگ خلافت را برده و علویان و عباسیان (پسران علی داماد پیغمبر و عباس عموی پیغمبر) می‌کوشیدند که آنرا از دست امویان در آورند. عباسیان یک تن را میان خود برگزیده و دوراندیشانه از راه

زمینه چینی پیش می رفتند، ولی علویان که بیشترشان مردان ساده ای می بودند، گذشته از آنکه همدستی نمی نمودند و آرزومندان خلافت در میان ایشان بیش از یک تن و دوتن می بودند، به زمینه چینی هم نپرداخته فریب سخنان پیروان خود را می خوردند، و با شتاب بکار برخاسته زود از میان می رفتند. چنانکه کسان بسیاری از آنان در همان راه کشته شدند.

این داستانها در کتابها (به ویژه در «مقاتل الطالبین» ابوالفرج اصفهانی) نوشته شده. آنچه در اینجا می باید نویسم آنست که این آرزومندان خلافت یکی از افزارهای کار، مهدیگری را می داشتند. بدینسان که هر یکی خود را مهدی می خواند و مردم را به کارهایی که از پیدایش مهدی می بیوسیدند امیدمند می گردانید، و بیشتر آنان، خودشان یا پیروانشان، حدیثی هم از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابیطالب، به دلخواه خود ساخته میان مردم می پراکنند. در این باره داستانهایی هست که برخی را به نام نمونه در اینجا یاد می کنیم:

۱- یکی از علویان که در زمان بنی امیه به طلب خلافت برخاست زید بن علی (نواده حسین بن علی) بود. این مرد که خود دلیر و پارسا می بود به کوفه آمد و پیروان خاندان علوی که «شیعه» نامیده شدند بسرش گرد آمده چهل هزار تن به او دست دادند و زید فریب آنان را خورده به بسیج کار برخاست ولی چون هنگامش رسید که به جنگ و جانفشانی پردازد، انبوهی از شیعیان بهانه ای پیدا کرده خود را به کنار کشیدند، و زید با دسته کمی مانده کاری را پیش نبرد و خود کشته گردید.

همین زید را پیروانش «مهدی» می نامیدند و امیدها به مردم می دادند. اینست که چون کشته شد یکی از بدخواهان چنین شعری سروده: صلبنا لکم زیدا چون علی جزع نخلة ولی ارمهدیا علی الجزع یصلب (۳)
از اینسو ما نیز در کتابها حدیثی می یابیم بدینسان: «ان مهدینا سیظهر فی ظهر الکوفه»، معنی آنکه: مهدی ما بزودی در پشت کوفه پدید خواهد آمد. بیگمان این حدیث را پیروان زید ساخته و برای پیشرفت کار خود پراکنده اند.

۲- عباسیان با آنکه بنیاد کارشان را به زمینه چینی گزارده، چون کینه ایرانیان را با عرب و خاندان امیه میدانستند، ابومسلم را به خراسان برای دسته بندی ها فرستاده بودند، با اینحال آنان نیز از داستان مهدی به سودجویی برخاسته اند، و ما حدیثی در کتابها می بینیم بدینسان: «اذا رأیتم الاعلام السوداء من جانب خراسان فاستبشروا بظهور مهدینا»، معنی اینکه: «چون درفشهای سیاه را از جانب خراسان دیدید، بخود مژده دهید که مهدی ما پیدا شده». بیگمان این حدیث و ماندهایش را عباسیان و کارکنانشان ساخته اند زیرا پیروان آن خاندان می بودند که با درفشهای سیاه از سوی خراسان خواستندی آمد.

۳- از کسانی که در این راه برخاستند و کشته گردیدند، محمد نفس زکیه است که به مهدیگری بیشتر از دیگران شناخته می بود. پدر محمد عبدالله نوه پسری حسن بن علی و نوه دختری حسین بن علی، و خود میان علویان گرامی می بود. اما پسرش محمد که «نفس زکیه» نامیده شدی چون در میان دو کتفش خال بزرگی می داشت (که پیغمبر اسلام نیز چنین خالی داشته بود)، از اینرو از زمان کودکی علویان و دیگران به او با دیده دیگری نگرستند و امیدها به آینده او بستندی. چون پندار مهدیگری تا این زمان در میان علویان و دیگران شناخته شده بود، بسیار از مردم محمد را «مهدی» نامیده و درباره او امیدها در دل پروراندندی. شاعران شعرهایی درباره او گفته اند که یکی اینست:

و ان یک ظنی فی محمد صادقا یکن فیہ ماتروی الاعاجم فی الکتب (۴)

این شعر دلیل روشن دیگری است که مسلمانان پندار مهدیگری را از ایرانیان یا بگفته شاعر از اعاجم گرفته بودند. باری نزدیک به آخرهای زمان بنی امیه روزی در مدینه سران علویان و عباسیان انجمنی برپا کردند. از کسان بنامی که در آن انجمن می بودند یکی ابراهیم بن محمد (از عباسیان که سپس ابراهیم امام شناخته گردید و ابومسلم را او به خراسان فرستاد)، دیگری عبدالله پدر محمد، دیگری محمد دیباج عموی محمد، دیگری ابراهیم برادر محمد می بودند. گفتگو در این می بود که یکی را از میان خود برگزینند و همگی به او دست دهند و او را به خلافت رسانند، و چون محمد در میان مردم بنام «مهدی» شناخته شده و مردم را به آینده او امیدهایی می بود، جوانی و کم سالی نگاه نکرده و او را برگزیدند و همگی آنانکه می بودند (از جمله پدرش عبدالله) به او دست دادند (بیعت کردند).

بدینسان مهدیگری محمد هرچه شناخته تر و استوارتر گردید و سالها علویان و دیگران چشم براه پیدایش و خیزش او دوخته بودند و شاعران شعرها می سرودند. لیکن از این نام او را سودی نبود، و چون چندی نگذشت که عباسیان با دست ایرانیان به خلافت رسیدند، در زمان ابوجعفر منصور (همان مردی که به محمد بیعت کرده بود) عبدالله پدر محمد با کسان دیگری از خویشان به زندان و شکنجه افتادند و خود محمد و برادرش ابراهیم نیز کشته شدند.

هرچه بوده ما در کتابها حدیثی می بینیم بدینسان: «لولم یبق من الدنيا الا یوم واحد لطلو الله ذالک الیوم حتی بیعت الله فیہ رجلا من اهل بیتی یواطئی اسمہ اسمی و اسم ابیه اسم ابی». معنی آنکه: «اگر نماند از جهان مگر یکروز خدا آنرا دراز گرداند تا برانگیزد در آن مردی را از خاندان من که نامش با نام من و نام پدرش با نام پدر من یکسان باشد».
بی گمان این حدیث را کسان این محمد برای پیشرفت کار او ساخته و پراکنده اند. از این داستان سه چیز پیداست:

یکی اینکه مهدیگری از ایرانیان به میان مسلمانان آمده، و در خود اسلام چنین چیزی نمی بوده؛ دوم اینکه این پندار از آغاز پیدایش خود افزار سیاستی می بوده و آرزومندان خلافت هر یکی از آن سود می جسته اند؛ سوم آنکه مهدی در آن زمان معنی ساده ای میداشته و جز این نمی بوده که کسی پیدا شود و رشته خلافت را بدست گیرد و با آئین اسلام سررشته داری کند.

۲ - مهدیگری و شیعیگری

اما مهدیگری در شیعیگری داستانش اینست که چون جعفر بن محمد که بنیادگذار شیعیگری کنونی اوست به دعوی خلافت و امامت برخاست، و بدانسان که در جای دیگری باز نموده ایم، دسته ای را از تدرؤان شیعه بسر خود گرد آورد و سپس جانشینان او یکی پس از دیگری آن دسته را راه بردند، اینان هم از داستان مهدی سود می جستند. زیرا چون دسته کم و ناتوانی می بودند برای دلداری چنین می گفتند: «مهدی از ما خواهد بود». شعر پائین را در کتابها به نام جعفر بن محمد نوشته اند:

لکل اناس دوله یرقیونها و دولتنا فی آخر الدهر یظهر (۵)

در کتابها حدیثهایی هست بدینسان: «ان القائم من ولد فاطمه». معنی آنکه: «بزخیزنده از فرزندان فاطمه خواهد بود». همانا اینها را نیز آنان ساخته بودند.

از اینروست که اسماعیلیان که پیروان اسماعیل پسر جعفر بن محمد می بودند و سپس دسته جدایی گردیدند و داستانهایی درازی پیدا کردند، بنیاد کوششهای خود را بر روی زمینه مهدیگری گذارند و یکی بنام مهدی برخاست و بنیاد فرمانروایی فاطمیان را گذاشت. از این سوی در میان خود شیعیان زمینه بهتر و گشاده تری برای پندار مهدیگری پیش آمد که هم شیعیگری رنگ دیگری بخود گرفت و هم مهدیگری روبه دیگری پیدا کرد و از سادگی بیرون رفت.

چگونگی آنکه چون حسن بن علی العسگری که به شمارش شیعیان امام یازدهم می بود درگذشت او را فرزندی شناخته نمی بود، و از اینرو پراکندگی به میان شیعیان افتاده گروهی جعفر برادر آن درگذشته را (که شیعیان جعفر کذاب نامیده اند به امامی می شناختند. گروهی گفتند: «امامت پایان پذیرفت و دیگر امامی نخواهد بود». گروهی به دعوی شگفتی برخاسته گفتند: «امام را فرزندی پنجساله هست که پنهان است و در سرداب می زید». پیشرو این گروه و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می بود که می گفت: «آن امام پنهان مرا میانه خود و شما میانجی گردانیده. شما هر سخنی می دارید بگوئید برسانم و پاسخی گیرم و پولهایی که خواهید داد بدهید بفرستم». این گفته ها دلیلی همراه نمی داشت. از آنسوی این باور کردنی نمی بود که کسی را فرزندی زاید و چند ساله گردد و مردم از زاییدن و بودن او آگاه نگردند. از این گذشته امام چرا پنهان می زیست؟! ... چرا از سرداب بیرون نمی آمد؟ ... امام اگر پیشواست باید آشکار باشد و به مردم پیشوایی کند. امام پنهان چه معنی تواند داد؟! ...!

لیکن در شیعیگری از نخست دلیل خواستن و یا اندیشیدن و فهمیدن نمی بوده و اکنون هم نمی بایست بودن. از آن سوی شیعیان با آن جدایی و دوری که از مسلمانان دیگر پیدا کرده بودن این نشدنی بود که بازگردند و به آنان پیوندند و در این هنگام ناچار می بودند که هر چه گفته میشود بپذیرند و دستگاه خود را بهم نزنند.

بهرحال عثمان بن سعید سالها خود را «باب» (در امام) می نامید و به شیعیان فرمان میراند و از آنان پولها میگرفت و گاهی از «ناحیه مقدسه» آن امام «توقیع» (یا نوشته) بیرون می آورد.

پس از مرگ او پسرش محمد رشته را بدست گرفت. پس از او نوبت به حسین بن روح رسید. پس از او محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان می بوده جانشین گردید. هفتاد سال کمابیش این دستگاه در میان می بود. در این میان کسان بسیاری با ایشان به کشاکش برخاستند و هر یکی از آنان دعوی جانشینی از امام سرداب نشین کردند. ولی عثمان بن سعید و جانشینان او کار را از پیش برده بودند و میدانی به دیگران ندادند، و هر زمان که نیاز افتاد، «توقیعهها» از امام در بیزاری از آن مدعیان بیرون آوردند. جعفر برادر حسن عسگری که وارث او می بود از دعوی اینان در شگفت شده می گفت: «برادرم را فرزندی نبوده». عثمان بن سعید با زیرکی او را از میدان دربرده، بجای خود که لقب کذاب به او داده بیچاره را رسوای جهان گردانید. رویهمرفته دستگاه بسیار شگفتی چیده بودند و کار خود را بسیار استادانه پیش می بردند. ولی محمد سیمری که در چهارم می بود. چون زمان مرگش رسید کسی را به جانشینی نشناسانید. چنین گفت: «دیگر امام را در میان مردم نخواهد بود و امام به یکبار از میان مردم دور و ناپیدا خواهد بود». انگیزه این کار او دانسته نیست. هر چه هست پس از مرگ او دستگاه در پی برچیده شد و شیعیان بیسر مانده ناچار گردیدند چشم براه پیدا شدن خود امام باشند (که پس از هزار سال بیشتر هنوز چشم برانند).

بهرحال همان زمانها بوده که به امام ناپیدا عنوان «مهدی» نیز داده اند. شیعیان که می بایست چشم براه بیرون آمدن او باشند و به پیدایش امیدها بندند بهتر می بود که او را مهدی نیز شناسند. بهتر می بود که میدان پندار را هرچه پهناورتر گردانند. در تبریز مثلی هست میگویند: «اکنون که پندار پلو است بگذار هرچه چربتر باشد».

چنین پیداست که در این باره هم دست عثمان بن سعید و یارانش در کار بوده. چه در اینجا نیز آزمودگی و پختگی نشان داده شده. در اینجا نیز حدیثهای بسیاری ساخته گردیده. اگر دیگران یک یا دو حدیث ساخته بودند اینجا بیش از بیست و سی حدیث ساخته شده. از جمله: «الائمه بعدی اثنا عشر آخر هم قائمهم». معنی آنکه: «امامان پس از من دوازده تن باشند. آخر ایشان برخیزنده شان (مهدی) خواهد بود». یا «المهدی من ولد فاطمه اسمه اسمی و کنیه کنیتی». معنی اینکه: «مهدی از پسران فاطمه است. نام او نام من، کنیه اش کنیه من است» (۶).

چیزی که بود اینان مهدیگری را در سادگی خود نگذاردند و آرایه های بسیاری به آن افزودند: «بیش از پیدایش مهدی کارهای شگفت بسیاری رخ خواهد داد. یکی سفیانی از شام سرخواهد افراشت. یک سید حسنی از سوی خراسان پیدا خواهد شد، یک دجال خرسواری از اسپهان پدید خواهد آمد، آوازی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد، آفتاب بازگشته از مغرب بیرون خواهد آمد، امام ناپیدا شامگاه چند بزغاله ای در جلو خود به مکه خواهد درآمد، نیم شب بالایی مناری رفته یاران خود را که ۳۱۳ تن و در شهرهای شیعه نشین ایران پراکنده اند بسوی خود خواهد خواند. اینان با «طی الارض» در یک چشم بهم زدن در نزد او خواهند بود. هنگام بامداد مردم بیرون آمده چشمانشان به کسان ناآشنائی خواهد افتاد. امام «بالتارات الحسین» گفته کشتن خواهد آغازید...» از اینگونه چندان است که اگر نوشته شود چند صفحه را پر خواهد گردانید. چون کسی دلیل نخواست و بازپرسی در میان نبوده هرچه پنداشته اند به رشته سخن کشیده اند.

بدینسان مهدیگری به کیش شیعی درآمده و جایگاه بالایی برای خود در آن باز کرده. سپس نیز هر چند که زمان گذشته دل بستگی شیعیان به آن بیشتر گردیده. روزان و شبان چشم براه امام ناپیدا دوخته پیدایش او را می بیوسیده اند، با دعا از خدا میخواستند و به برخی آمادگیها می کوشیده اند. در کتابها دعای درازی بنام «دعای ثنیه» هست که باید شیعیان بخوانند و با ناله و گریه پدید آمدن امام ناپیدا را طلبند. در زمان سلجوقیان در حله که یکی از شهرهای شیعه نشین شمرده میشده جایگاهی بنام «مشهد صاحب زمان» می بوده که می پنداشته اند امام ناپیدا در آنجاست و اینست روزی صدتن از مردم با شمشیرهای آمیخته در دست، با کوس و شیبور اسبی را به میان انداخته به در آنجا می رفته اند و فریاد می کشیده اند: «ای صاحب الزمان بیرون بیا...» زمانی همچنان ایستاده و کوس و شیبور زده و فریادها کشیده سپس باز می گشته اند. سالیان دراز همین کارشان می بوده و تا زمان مغول و پس از آن نیز همان رفتار را می داشته اند. از آنسوی سرداب در سامرا یکی از زیارتگاهها می بوده و گروهی نیز امام را از آنجا می طلبیده اند اینست یکی از ملایان سنی، بنام ابن حجر شعرهای نکوهش آمیز پائین را سروده:

ما آن للسرداب ان یلد الذی سمینوه بز عمکم انسانا
فعلی عقولکم العفاء فقد تلثتم العنقاء و الغیلانا (۷)

در زمانهای دیرتر نیز دل بستگی مردمان به امام ناپیدا چندان می بوده که دیده می شود کریمخان زند سکه به نام او میزد. سکه های کریمخان دارای این شعر می بوده:

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکه امام بحق صاحب الزمان

در زمان فتحعلیشاه برادر او حسینقلیخان شمشیر و سپر و زره زرانود مرصعی بنام امام زمان وقف کرده و به خزینه بارگاه قم سپارده بود که اکنون ما آنها را در موزه قم تماشا می کنیم. در زمان فتحعلیشاه شمشیر و سپر و زره از کار افتاده بوده، و اینکه حسینقلیخان آنها وقف کرده و تفنگ و تپانچه یا توپ وقف نکرده از آروست که در پندار شیعیان امام زمان جز با افزارهای زمان اسلام جنگ نخواهد کرد و در زمان پیدایش او توپ و تفنگ و دیگر افزارهای نوین از کار خواهد افتاد.

تا پیش از جنبش مشروطه، در ایران یگانه امیدگاه مردم امام ناپیدا می بود و نیکی آینده و رهایی کشور از بدبختی و مانند اینها را جز از راه پیدایش آن امام نبیوسیدندی، هر روز سه بار در پشت سر نمازها «السلام علیک یا صاحب الزمان» خواندندی و شتاب او را در پیدا شدن با زاری طلبیدندی. اینها چیزهاییست که تا زمان ما می بوده و ما آنها را نیک بیاد می آوریم. در زمان مشروطه نیز در نتیجه چاپ شدن دفترچه «سیاسه الحسینیه» در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته های بیوسندگان (انتظار یون) پدید آمده بودند که ما داستان آنها را در کتاب «داوری» نوشته ایم.

۳ - شیخ‌گری

شیخ‌گری را شیخ احمد احسائی بنیاد گزارده. این مرد در زمان فتحعلی شاه در کربلا زیسته، چون پارسایی بسیار از خود نشان می داد، و خود مرد نیزه‌ش و زبانداری می بود و شاگردان بسیاری به گرد سر داشت در ایران و عراق و جنوب عربستان بسیار شناخته شده یکی از علمای بزرگ آن زمان بشمار میرفت، چنانکه چون به ایران سفر کرد، فتحعلی شاه و پسرانش پیشواز و پذیرایی نیکی به او نمودند.

این شیخ از یکسو به شیعیگری دلبستگی بسیار میداشت و در آن زمینه که دیگران راه گزاف اندیشی و گزافگویی را پیموده بودند، این چند گام نیز جلوتر می افتاد. از یکسو به فلسفه یونان پرداخته بود، و چنانکه میدانیم کسانی که از ملایان و دیگران به فلسفه پرداختند گفته های افلاطون و ارسطو را بی چون و چرا پنداشتند و چشم بسته پیروی کردند. چون فلسفه یونان با شیعیگری هیچگونه سازشی نمی داشت شیخ احسائی که به هر دو دلبسته می بود دیگرگونیهایی در شیعیگری پدید آورد و از درهم آمیختن باورهای شیعی با فلسفه سخنان نوینی به میان می آورد، و این سخنان اگرچه بی پرده گفته نمی شد و شیخ آنرا در لفافه می پیچید، با این حال پنهان نتوانست ماند و بر زبانها افتاد، و ملایان که چه در نجف و کربلا و چه در شهرهای ایران بسیار فراوان می بودند و بیشتر آنان به نام و آوازه شیخ احمد رشک می بردند، دستاویز یافته به هیاهو برخاستند و شیخ و شاگردانش را بی دین خواندند. چون شاگردان شیخ در شهرهای ایران فراوان می بودند و آنان به ایستادگی و پاسخدهی برخاستند در میانه کشاکش بزرگی پدید آمد و در برخی از شهرها (از جمله در تبریز) رشته بدست الواها افتاده خونریزی نیز رخ داد. بدینسان در ایران و عراق و این پیرامونها دو تیرگی «شیخی» و «منشع» پدید آمد و به دیگر دو تیرگی ها افزوده گردید. سخنان نوینی که شیخ احسائی از بهم آمیختن فلسفه شیعیگری و یا از اندیشه خود پدید آورده بسیار است و ما را در اینجا نیازی به گفتگو از همه آنها نیست. برای نمونه تنها دو سخن او را یاد می کنیم:

۱ - در فلسفه گفتگویی به نام «شوندهای چهارگانه» (با علل اربعه) می بوده. افلاطون و ارسطو یا دیگران گفته بوده اند: برای پدید آمدن یک چیزی چهار «علت» باید بود. مثلاً این صندلی که ساخته شده چهار چیز آنرا پدید آورده:

یکی «علت فاعلی»، یا صندلی ساز که آنرا ساخته.
دیگری «علت مادی»، یا چوبی که از آن ساخته شده.
دیگری «علت صوری» و یا رویه و شکلی که ساخته شده.
دیگری «علت غایی» و یا نشستن به رویش که صندلی بهر آن ساخته شده.

این یک جستاری در فلسفه است و شیخ احسائی آنرا گرفته می گوید: «شوندهای چهارگانه آفریده شدن جهان امامان ما بوده اند». ببینید این سخن تا چه اندازه چرند است. ولی شیخ احسائی آنرا دنبال کرده نتیجه ها می گیرد. در پندار او آفریننده این جهان امامان بوده اند. روزی دهنده و گرداننده نیز آنان هستند. خدا رشته کارها را بدست آنان سپارده، می گوید «این تن های ما نیز از آن امامانست. از اینرو هر امامی هرگاه که خواست به تن هرکسی که خواست تواند درآمد. و دلیل آورده می گوید: از این راه بود که امیرالمؤمنین توانست در یک شب در چهل جا میهمان باشد. نیز از این راه بود که در جنگ جمل چون مروان تیری انداخت و طلحه را کشت خود او می گفت: علی مرا کشت».

۲ - نام «معراج» را همگی شنیده اید. به گفته مسلمانان «شبی براق از بهشت آورده اند و پیغمبر اسلام به آن برنشسته و جبرائیل را به رکاب خود انداخته به آسمانها رفته و از یکایک آنها گذشته و در عرش با خدا دیدار کرده و بازگشته». اگر کتابها را بخوانید صد افسانه در این باره نوشته شده و این یکی از باورهای مسلمانانست. ولی شیخ احسائی از روی فلسفه آنرا نپذیرفتنی می دانسته، زیرا از روی فلسفه و دیگر دانشهای یونانی آسمانها کره هائیت که همچون پوستهای پیاز بروی هم آمده و بهم پیوسته، و این نشدنی می بود که کسی با تن مادی از آن کره ها بگذرد، چه در آنحال بایستی کره ها از هم شکافته گردد(به گفته خودشان خرق و التیام لازم می آمد).

از آنسو نیز داستان معراج از «ضروریات دین» شمرده میشد و این نشدنی می بود که کسی آنرا نپذیرد. بویژه شیخ احسائی که به «اخبار» پابستگی بسیار می داشت. آنگاه او خود از تندروان (غالیان) می بود که می خواست تا بتواند به ستایش پیغمبر و خاندان او بیفزاید، نه اینکه بکاهد و داستانی همچون معراج را از میان برد. اینست شیخ احسائی به چاره جوئی برخاسته. چنانکه خوانندگان می دانند در آزمان «عنصرها» را بیش از چهار (که خاک و آب و باد و آتش باشد) نشناختند و چنین دانستند که آدمی و دیگر چیزها از این چهار عنصر پیدایش یافته اند. از آنسو در کتابهای یونانی چنین گفته شده بود که این زمین که ما بر روی آن میزییم خود از خاکست، ولی روی آن کره ای از آب پدید آمده (که دریاهاست)، و روی آن کره ای از باد می باشد(که هواست)، و پس از همه کره آتشی هست که گرد جهانرا فراگرفته. پس از این چهار کره، آسمانهاست.

شیخ احساسی از اینها سود جسته چنین میگفت: «پیغمبر ما چون به معراج می رفت، در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را، و در گذشتن از کره هوا عنصر هوایی خود را، و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت، و این بود که از تن مادی رها گردیده توانست از کره های آسمان (بی شکافتن آنها) درگذرد.» اگر این گفته شیخ را بشکافید معنایش اینست که پیغمبر تنها روانش به آسمانها رفته است، و این یکی از ایرادهای بزرگی می بود که ملایان به او می گرفتند. به آسمانها رفتن پیغمبر که خود افسانه می بود و شیخ ناچار شده آن چرندها را می بافت و ملایان دیگر گفته های او را دستاویز گرفته مردم را به جان هم می انداختند. اینهاست نمونه هایی از گفته های شیخ احساسی و شما می بینید که جز چرند بافی نیست. «شوندهای چهارگانه» بودن امامان چه معنی می دارد؟! مگر همچون دیگران بی اختیار نیامده بی اختیار نمی رفتند؟!!

در این باره راستی آنست که برخی از امامان در زمان خود گزاف گوئیهها کرده اند. چون دیده اند هرچه می گویند شیعیان می پذیرند، خودداری نکرده اند که خود را دست دارنده در کارهای جهان شناسانند. سپس چیزهایی هم شیعیان به آنها افزوده امامان را تا به یآوری خدا رسانیده اند. چنانکه در جای خود (۸) باز نموده ایم این باور همگانی شیعیانست که «چهارده معصوم» یاوران خدایند و کارهای جهان در دست ایشانست. شیخ احساسی یک گام بالاتر گزارد و به یکبار دست خدا را کوتاه گردانیده همه کارها و بلکه آفریدن جهان را به امامان می سپارد، آنگاه چون می خواهد پای فلسفه را نیز به میان کشد، داستان «شوندهای چهارگانه» را به میان می آورد و کار را به یکبار به چرندبافی میرساند.

درباره معراج نیز سخن شیخ جز چرندبافی نیست. گذشته از آنکه معراج خود افسانه ای می بوده، گفته های شیخ سراسر بی معنی است. تو گوئی عنصرهای چهارگانه رخت و کلاه میبوده که می گوید در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را انداخته، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را انداخته. ...

شگفت تر آنکه مردم اینها را هیچ نمی فهمیدند، و اکنون نیز که شیخیان هستند انبوه ایشان آگاهی درستی از گفته های شیخ احساسی نمی دارند، و چه بسا کسانی از آنان اینها را بخوانند و بگویند: «شیخ چنین سخنی نگفته» و اگر شما بازگردید و بگوئید: «پس شیخ چه گفته است؟! ... بر سر چه چیزهاست که شما خود را از مردم جدا می گیرید و نام شیخی بر روی خود می گذارید؟! ...» در آنجاست که خواهید دید درمانند و پاسخی نتوانستند.

بهرحال از گفته های شیخ احساسی دو سخن با زمینه کتاب ما بهم بستگی میدارد که می باید در اینجا به آنها پردازیم: نخست: شیخ احساسی هزار سال زنده ماندن امام ناپیدا را با فلسفه سازگار نمی دیده و اینست درباره آن چنین گفته: «و اما مولای صاحب الزمان فخاف من اعدائه و فرودخل في العالم الهور قلیانی». معنی آنکه «آقای من صاحب الزمان چون از دشمنان خود ترسید گریخت و به جهان هور قلیایی رفت».

جهان هور قلیایی کجاست؟! ... «هور قلیا» یک نام یونانی یا سریانیست و دانسته نیست از کجا به دست شیخ افتاده. در این باره او را سخنان بسیاری هست که در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست. جهان هور قلیایی همان جهان برزخست که در پندار مسلمانان جایگاه مردگان می باشد. پس معنی گفته شیخ آنست که امام ناپیدا از این جهان رفته و به مردگان پیوسته. چیزیکه هست چون آشکاره نتوانسته بگوید آنرا در این لفافه پیچیده.

از آنسوی شیخ نمی خواسته امام ناپیدا (یا به گفته خودش: صاحب الزمان) را نابوده انگارد. نمی خواسته یک پایه از پایه های شیعیگری را براندازد. بلکه چنانکه خواهیم دید شیخ را به امام زمان دلبستگی بسیار می بوده و خود را یکی از «در» های او می شمرده است. پس آن گفته اش چه معنی می داشته؟! ... باید دانست در این باره شیخ پیروی از سید محمد مشعش کرده و چنین پیداست که کتاب او را بنام «کلام المهدی» در دست می داشته است.

اگر کسانی داستان سید محمد را در «تاریخ پانصد ساله خوزستان» خوانده اند می دانند که این سید از یکسو شیعی دوازده امامی می بود و نامهای دوازده امام را بدانسان که در کتابهاست می شمرد و با این حال دعوی مهدیگری میکرد. درحالیکه در نزد شیعیان مهدی جز امام دوازدهم که محمد بن حسن العسگری باشد نیست و نتواند بود. پس سید محمد چه میکرد و چه پاسخی به ایرادهای شیعیان می داد؟! ... باید دانست که سید محمد نیز در این باره پیروی از باطنیان کرده یک سخن ایشان را گرفته کار خود را راه می انداخت. چگونگی آنکه باطنیان که یکدسته بی دینان ویرانکاری می بودند و خواستشان جز بی دین گردانیدن مردم و بهم زدن زندگانی آنان نمی بود، برخی از سران ایشان به دعوی خدایی برخاسته و در آن باره چنین می گفتند: «هرچیزی در این جهان یک گوهری (ذات) دارد که همیشه برپاست و هیچگاه دیگر نگردد، و یک رویه (صورت) یا پرده که هرزمان دیگر گردد». می گفتند: «مثلاً جبرئیل یک گوهر دارد که همیشه یکپست. ولی رویه اش هرزمان دیگر می گردیده که گاهی در کالبد دحیه کلبی به نزد پیغمبر می آمده و گاهی به رویه گدایی به امیرالمؤمنین نمایان می شده...» می گفتند: «خدا نیز چنین است که یک گوهر پایداری می دارد ولی هر زمان به رویه دیگری تواند در آمد...».

سید محمد این گفته باطنیان را گرفته و با داستان امام زمان و مهدیگری خود سازش داده و چنین گفته: «امام زمان همچون دیگر امامان در آن جهانست ولی گوهر امام زمانی در کالبد من نمایان گردیده». این کوتاه شده سخنان بسیار بیست که سید محمد گفته. شیخ احسانی نیز همین را گرفته و به رنگ دیگری انداخته و سرمایه کار خود گردانیده. اینست در حال آنکه می گوید: «صاحب الزمان گریخت و به جهان هورقلیا رفت» که معنایش مرده بودن است. در همان حال دست از او نکشیده از یکسو خود را «نایب خاص» یا «در» او می شمارید و از یکسو نوید میداد که صاحب الزمان در کالبد دیگری پیدا خواهد شد و کارهائیکه بایستی کند خواهد کرد. شما نیک ببینید که چگونه گمراهیها از یکدیگر سود جسته اند. نیک ببینید که چگونه یک پندار بی پایه رنگهای گوناگون درآمده. دوم: شیخ احسانی چنین می گفته که باید میانه امام ناپیدا و مردمان یک تن میانجی باشد. داستان «در» که پس از مرگ محمد بن علی سیمری کهن شده و از میان رفته بود شیخ آنرا تازه گردانیده خود را جانشینی یا دري از امام زمان می شمرد. در این باره در نوشته هایش چیزی دیده نمیشود (یا ما ندیده ایم) لیکن بیگمان چنین دعوی میداشته، و جایگاه خود را برتر از مجتهدی (یا نیابت عامه) می پنداشته اینست گاهی در نوشته های خود سخن از دیدن امامان و گفتگو با آنان رانده است. بهرحال آن گفته شیخ درباره امام ناپیدا، و این دعوی دربار جانشینی یا دري سرمایه ای برای سید علی محمد باب گردیده (چنانکه کمی پائینتر خواهیم دید).

شیخ احمد چنانکه نوشته اند در سال ۱۲۴۲ بدرود زندگانی گفت، ولی پیروانش با همان گرمی می بودند و شاگردانش در کربلا بسر سید کاظم رشتی که بزرگترین آن شاگردان می بود گرد آمده او را بجای شیخ نشانند. این سید کاظم شاگرد شیخ احمد، ولی استاد بزرگی در بافندگی می بود. از او چرندبافی هایی در دست است که من نمیدانم چه نامی به آنها دهم.

کتابی از او بنام «شرح القصیده» در میانست که بچاپ رسیده. داستان این کتاب آنست که در همان زمانها یکی از «خدام نجف» خوابی دیده (راست یا دروغ) که امیرالمؤمنین به او گفته شمشیری (یا درفشی) از نجف برای والی بغداد فرستاده شود و این دستور بکار بسته شده و عبدالباقی عمری که یکی از شاعران بنام آنزمان می بوده قصیده ای در ستایش والی بغداد و در پیرامون این داستان ساخته که در دیوان او هست. سید رشتی چون با عبدالباقی دوستی میداشته آن قصیده را شرح کرده و کتابی گردانیده.

چون عبدالباقی جمله «انا مدینه العلم و علی بابها» را در شعر خود آورده بود، سید کاظم در شرح آن چنین گفته: مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی میدارد و بهر کویی هزاران هزار کوچه میباشد. چنین گفته: من نامهای همه این کوی ها و کوچه ها را میدانم ولی شمردن همه آنها بسیار دراز میشده تنها به شمردن برخی از آنها پرداخته و جمله هایی نوشته که از هیچ دیوانه ای سر نتوانستی زد. مثلاً نوشته: «عقد صاحب رجل اسمه شلحون (کوچه ایست که دارنده اش مردی بنام شلحون است)» یا «عقد صاحب رجل اسمه کلحون (کوچه ایست که دارنده اش سگی بنام کلحون است)». من این کتاب را بیست و چند سال پیش در تبریز خوانده ام و چنین بیاد می دارم که نود و چند صفحه را با خط ریز پر از این چرندویسی ها گردانیده.

شما نیک اندیشید که به این مرد و به این نوشته هایش چه نامی می توان داد؟! ... جمله ایست میگویند پیغمبر اسلام گفته که اگر راست باشد معنایش اینست: «من شهر دانشم و علی در آن شهر میباشد». راستی را سخنی از «شهر» نرانده. راستی را پیغمبر «شهر» و علی «دروازه» نمی بوده. این جمله کجا و آن معنایی که سید کاظم داده کجاست؟! ... آنگاه سید کاظم نامهای کوچه های آن شهر آسمانی را از کجا می دانسته؟! امگر سید کاظم به آسمان رفته بود؟! ... از اینها بگذریم، چگونه دارنده یک کوچه سگست؟! ... آیا اینها جز چرندبافی چه نامی میتواند داشت؟! ...

در آنسالی که در تبریز، «خیابانی» برخاست و من از شهر بیرون رفتم و نهانی سفر می کردم، از بناب به آنسو با یکی از ملایان شیخی که به حج میرفت همراه گردیدم. مردی می بود پنجاه و چند ساله و در راه پیای حدیث شیخ رجب برسی را میخواند، رجب برسی یکی از علی الهیایان می بوده و کتابی نوشته و حدیث درازی در آن یاد کرده که بنام وی «حدیث شیخ رجب برسی» شناخته گردیده. حدیث این است که روزی سلمان و ابذر با خود گفته اند: ما تا کنون علی را از راه «نورانیت» نشناخته ایم، و بهتر است برویم و از او در این باره پرسشهایی کنیم، و چون به نزد علی رفته پرسیده اند او پرده از روی رازها برداشته و به سخن پرداخته: «منم آنکه زمینها و آسمانها را پدید آوردم، منم آنکه آدم و حوا را آفریدم، منم آنکه نوح را رها گردانیده ام...».

این حدیث که بسیار دراز است خود دستاویزی در دست شیخیان می باشد. آن ملا نیز با لذت بسیاری اینها را می خواند و پیای می گردانید. مرا با او در این باره سخنانی رفت. سپس سخن از گفته های سید رشتی درباره «مدینه العلم» به میان آورده پرسیدم: اینها چه معنی میدارد؟ گفت: «المعنی فی بطن الشاعر». گفتم شاعر چرا جمله ها را بیرون ریخته و معنی ها را در شکم خود نگهداشته؟! ... گفت: شما تا ایمان نیاورید معنی اینها را نخواهید دانست. این بود پاسخی که من از او شنیدم.

راستش این است که سید کاظم که همچون شیخ احمد خود را جانشین ویژه امام و یا در او می پنداشت (و برخی از شاگردان همان باور را درباره او می داشتند) کمی خود می شمرد که سخن از آسمان ها نکوید و چیزهایی را که مردم دیگر نتوانند دانست به زبان نراند و همینهاست که او را به بافتن این چرندها واداشته است. برای آنکه نمونه ای از چرندبافی های این مرد دیوانه در میان باشد، تکه ای از شرح القصیده را که در دست است در پایین می آوریم:

و كان موسي رسول و موسي بن جعفر روحه من الاوليه الا الهيه الربوبيه الذي ليش بشرقيه و لا غريبه و تلك شجره هي شجره النبوه الطاهره في الولايه و هي حقيقه المحمديه... فكان حضره الا ولي هي الشجره البسيطه الوجدانيه الاجماليه و قال النبي انا الشجره المقصود فنادي من شجره مبارکه اني انا الله رب العالمين قال النبي انا المنادي اني انا الله... كذا كانت البسملة اقرب الي الاسم الاعظم من سواد العين الي بياضها و هي الجامعه لجميع ما في فاتحه الكتاب الجامعه لجميع ما في القرآن الجامعه لجميع ما في الاناسي الثلاثه الانسان الصغير و الانسان الوسيط و الانسان الكبير و هي المطابقه لاسم الاعظم هوزيره و بيناته و ذلك الاسم الاعظم اذا نزل في العالم التفصيل يكون عليا و هو قوله تعالي و هو العلي الكبير و هو العلي العظيم و حيث ان الهدايه انما تتم بالولايه... الاسم الاعظم الاسم العلي و هو قوله تعالي و انه في ام الكتاب لدنيا لعلي حكيم فاسم العلي و معناه الله(٩).

هر چه هست سيد كاظم با اين سخنان شيوخان را هر چه گرمتر مي گردانيد و درختي را كه شيخ احسايي كاشته بود هر چه ريشه دارتر مي ساخت. از آنسوي در بيرون ناداني مردم و لذتي كه انبوهي از ايشان از كشاكش و دوتيرگي مي داشتند، و همچنين بهره مندي ملايان از اين كشاكش، و گرمي كه در بازارهاي ايشان از اين پيشآمد پديد آمده بود هريكي شوند ديگري به ريشه دار گردیدن شيوخگري مي بود. مي بايد گفت: براي مردم سرگرمي نويني پيدا شده و براي ملايان بازار تازه اي باز گرديده بود. سيد كاظم هفده سال كمابيش جانشين شيخ احمد مي بود تا در سال ۱۲۵۹ درگذشت. يكي از سخنان او در زندگيش اين مي بوده كه زمان پيدايش امام زمان نزديك است، و گفته اند به همين شوند مي بود كه كسي را جانشين خود نگردانيد.

۴ - كريمخانيگري

سيد كاظم چون كسي را به جانشيني نامزد نگردانيد، پس از وي شيوخان به چند دسته گرديدند. چه از يكسو حاجي كريمخان پسر ابراهيم خان قاجار كه از شاگردان سيد مي بود در كرمان بدعوي جانشيني برخاست. ابراهيم خان پدر كريمخان پسر عموي فتحعليشاه مي بود و سالها در كرمان فرمانروائي داشته و خاندانش در آنجا داراي دستگاهي مي بودند. ولي كريمخان به كربلا رفته و در پيش سيد كاظم درس خوانده ملا گرديده بود و اين زمان كه دعوي جانشيني از وي مي كرد بسياري از شيوخان آن را پذيرفتند و گردن گذاردند. از يكسو نيز حاجي ميرزا شفيع تبريزي كه او نيز از شاگردان سيد مي بود خود دستگاه جدائي در چيد و بنام آنكه پس از شيخ و سيد به كس ديگري نياز نيست، با كريمخان نبرد آغازيد. بسياري از شيوخان نيز پيروي از اين نمودند.

بدينسان شيوخان به دو دسته گرديدند: يكي آنان كه پيروي از كريمخان كردند و بنام «كريمخاني» شناخته شدند؛ ديگري آنان كه به پيروي از حاجي ميرزا شفيع كريمخان را نشناختند كه به همان نام «شيخي» بازماندند. در هنگامي كه اينان هر كدام دسته اي پديد مي آورد سيدي در شيراز بنام ميرزا عليمحمد به دعوي برخاسته و گروهي از ملايان شيخي نيز به او گرويده بودند و يك دسته بزرگتري از آن راه پديد مي آمد. ولي ما چون از بابيگري جداگانه سخن خواهيم راند در اينجا به آن نمي پردازيم. در اينجا داستان شيوخان و كريمخانيان را به كوتاهي به پايان ميرسانيم:

حاجي ميرزا شفيع و همراهان او بروي گفته هاي شيخ احمد و سيد كاظم ايستادگي نموده چيزي به آن نمي افزودند. ولي كريمخان كه خود را كمتر از شيخ و سيد نمي شناخت كتابهاي بسياري نوشته و به سخنان نويني مي پرداخت. چنانكه شيخ احمد به گزافگوئيهاي شيعيگري خرسندي ننموده خود گزافه هاي ديگري به آنها افزوده بود، كريمخان نيز به گزافگوئيهاي شيخ و سيد خرسندي ننموده و خود او در گزافگوئيها گمهاي بسياري پيش رفته: «جانشيني ويژه» (نيابت خاصه) از امام زمان كه شيخ و سيد نيمه نهران و نيمه آشكار دعوي کرده بودند اين در كتابهاي خود رويه رسمي به آن داده و چنين گفته: چنانكه ميانه مردم با خدا به ميانجي نياز است (كه پيغمبر باشد) ميان امام زمان و مردم نيز به ميانجي نياز مي باشد. اينست بايد در هر زمان چنين كسي باشد. گاهي مثل آورده چنين گفته: چنانكه هر خانه اي به چهار پايه (ركن) نياز مند است، جهان نيز چهار پايه مي خواهد:

۱- خدا ۲- پيغمبر ۳- امام ۴- جانشين ويژه امام.

اينست در زبان آنان جانشين ويژه «ركن رابع» يا (پايه چهارم) ناميده شده. سخنان پوچ ديگري نيز از او سر زده كه در اينجا به گفتگو از آنها نياز نيست. راستي را كريمخان نيز بافنده استادي مي بوده اگرچه به پاي سيد كاظم نمي رسيده. بهرحال كريمخان تا مي بود دعوي ركن رابع مي داشت و پس از او پسرش حاجي محمدخان بجايش نشست و سالها مي بود و دستگاه پدري را راه مي برد. پس از او پسرانش يكي پس از ديگري جانشين گرديده اند و اکنون نيز در كرمان هستند و ناني را كه نيابي بزرگشان پخته مي خورند و با صد خوشي مي گذرانند. در شهري همچون كرمان كه مردم از بينوايي خون خورند (۱۰) ركن رابع (يا

بگفته خودشان: سرکار آقا)، از پیروان مالیات کریمخانی گرفته اتومبیل‌های سواری نگه می‌دارد.

اما در تبریز که بیش از دیگر شهرها کانون شیخ‌گری می‌بود چون یک‌دسته پیروی از کریمخان می‌داشتند کریمخان و جانشینانش همیشه نماینده‌ای در این شهر گماردندی. آخرین نماینده که ما می‌شناسیم شیخ علی جوان می‌بود که بیست و چند سال پیش در گذشته، از آنسوی حاجی میرزا شفیع که بخش بیشتر شیخیان بر سر او می‌بودند و چنانکه گفتیم دعوی جانشینی از سید کاظم می‌داشت و خود دستگاهی در چیده بود تا سال ۱۳۰۲ که خودش زنده می‌بود دستگاه را راه می‌برد و چون در آن سال مرد پسرش حاجی میرزا موسی جانشین او گردید، و چون در سال ۱۳۱۹ او نیز مرد پسرش آقا میرزا علی «نقه الاسلام» جای او را گرفت. این همان است که در مشروطه پا در میان می‌داشت و در سال ۱۳۳۰ روسیان با هفت تن دیگر بدارش زدند. یگانه کس پاکي از آن خانواده می‌بود.

از آنسو در تبریز که از زمان شیخ احمد کشاکش شیخی و متشرع برخاسته بود، پیشوای متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد می‌بود. این نیز به نام همان کشاکش با شیخیان دستگاهی در چیده می‌داشت که چون در سال ۱۲۶۵ مُرد جایش را به پسرش حاجی میرزا باقر گذاشت، که چون او نیز در سال ۱۲۸۵ مُرد برادرش حاجی میرزا جواد درفش افراشت. این مرد در آذربایجان دستگاه پادشاهی می‌داشت. به ویژه که دولت تزاری روس برای ناتوانی دولت در آذربایجان هوادارهایی از آن مینمودی و گاهی نماینده‌های نشان میدادی. پس از مرگ او در سال ۱۳۱۳ پسرش حاجی میرزا رضا جانشین گردید، و چون او نیز پس از کمی مرد نوبت به حاجی میرزا حسن (پسر حاجی میرزا باقر) رسید که سالها بنام «مجتهد» دستگاه را پیش بردی. این نیز در مشروطه پا در میان داشته و همانست که به همدستی برادر زاده اش حاجی میرزا عبدالکریم امام جمعه «انجمن اسلامی» را در کوی دوچی بنیاد گزارده بودند.

هفتاد و هشتاد سال تبریز میدان کشاکش این دسته‌ها می‌بود. هر سال که رمضان رسیدی هر دسته‌ای روزانه در مسجدهای خود گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردانیدندی. کریمخانیان یک مسجد بیشتر نمی‌داشتند و سخنانشان بیش از همه درباره «ولایت کریمخان و جانشینان او» بودی. شیخیان چند مسجد می‌داشتند: یکی مسجد «یا علی» می‌بود. آخوندی بالای منبر «فضایل امیرالمؤمنین» سرودی و شنوندگان هر چند دقیقه یکبار آوای «یا علی» بلند گردانیدندی. دیگری مسجدی بود که آخوندی داستانها از شیعیان جن‌گفتی و نامه‌های آنانرا شمردی. از اینسو در مسجد متشرعان پیای بد آنها گفته شدی و آوازها به لعنت بلند گردیدی.

دشمنی در میان شیخی و کریمخانی و متشرع چندان بودی که بیشترشان به همدیگر سلام ندادندی و آمد و رفت نکردندی و دختر ندادندی و نگرفتندی این زبانی می‌بود که مردم از آن کشاکش می‌بردندی. ولی از آنسو پیشوایان سود بسیار می‌یافتندی. همان خانواده حاجی میرزا احمد از دیه داران بزرگ آذربایجان می‌بودند و اکنون نیز می‌باشند همچنان خانواده حاجی میرزا شفیع دیه‌های بسیاری در دست میداشتند و اکنون نیز می‌دارند. هر دو خانواده از این راه دارایی بسیار اندوخته‌اند.

۵ - بابی‌گری

چنانکه گفتیم به هنگامیکه کریمخان در کرمان و حاجی میرزا شفیع در تبریز دسته‌ها می‌بستند سید علی محمد نامی هم در شیراز دعوی آغاز کرده بود. سید علی محمد نیز از شاگردان سید کاظم شمرده میشد. بهائیان خواسته‌اند این را انکار کرده بگویند باب جز از مکتب در جایی درس نخوانده بود. ولی این انکار بیجاست.

چون سید کاظم جانشینی برنگزیده و این زبانه افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیکست و از آن سوی گفته شیخ احمد درباره مرگ محمد بن حسن العسگری، و اینکه باید گوهر امام زمانی در کالبد دیگری پدید آید راه دعوی مهدی‌گری یا امام زمانی را به روی هرکسی باز می‌داشت. اینها چیزهایی بود که سید علی محمد را که جوانی بیست و چند ساله می‌بود، به آرزو می‌انداخت و او را به دعوی امام زمانی و امیدداشت. ولی چنین پیداست که به چنان دعوایی دلیری نمی‌کرده و اینست خود را «باب» یا در امام زمان می‌نامیده و اینست در میان مردم با این نام شناخته گردیده.

چنانکه گفتیم دعوی «بابی» را شیخ و سید نیم آشکار و نیم نهان کرده بودند. کریمخان نیز آنرا در کتابهای خود می‌نوشت (که هنوز این زمان بیرون نیامده بود). ولی سید علی محمد آن را آشکار میگفت و به رویش پافشاری نشان می‌داد. از آن سوی پس از مرگ سید کاظم کسانی از شاگردان او تشنه وار امام زمان یا جانشین ویژه او را می‌جستند. برخی از آنان که از جمله ملاحسین بشرویه‌ای می‌بوده در مسجد کوفه به «اعتکاف» نشسته با دعا از خدا خواستار می‌بودند که امام را به آنان نشان دهد. سپس نیز برخی رو به شهرها آورده به گردش و جستجو می‌پرداختند. از این راه بود که ملا حسین به شیراز آمده سید علی محمد را پیدا کرد.

در آن روزها سید در مسجدی می‌نشست و هنوز میان مردم شناخته نشده بود. چنانکه نوشته‌اند سه روز با هم گفتگو می‌داشتند و ملاحسین سر فرو نمی‌آورده تا پس از سه روز سر فرو آورده. همچنین کسان دیگری از شاگردان سید کاظم در همان روزها در شیراز

به نزد باب آمده و به او گرویده اند اینست باب آمده گردیده که خود را آشکار گرداند و بکار برخیزد.

شنیدنی تر اینست که سید باب فریب حدیثهای گوناگون ساخته ای را که در کتابها درباره پیدایش امام زمان است خورده و در کار خود درمانده بود. در یکجا در حدیثها گفته میشود امام زمان از مکه با شمشیر سر خواهد برآورد. در یکجا سخن از آمدن درفشهای سیاه از سوی خراسان رانده می شود. سید باب چنین می پنداشته که باید پیدایش او با این حدیثها سازگار درآید و این را به خود بایا می شمارده. اینست به ملا حسین دستور داده که به خراسان رود و دسته ای گرد آورد و از آنجا با درفشهای سیاه رو به اینسو گزارد. خود نیز آهنگ مکه کرده که در آنجا آواز بلند گرداند و با شمشیر پدید آید. این خود نمونه ای از ساده دلی اوست.

ملا حسین که به خراسان رفت داستانش را یاد خواهیم کرد. اما خود باب که به مکه رفت هیچگونه نشانی از بودن او در مکه پدیدار نگردید. تا آنجا که کسانی رفتش را به مکه باور نکرده اند. چنین پیداست که در آنجا در کار خود درمانده و به جان خود ترسیده خاموشی را بهتر دانسته. بویژه که تنها می بوده و یارانی جز یکی دو تن نمی داشته. هرچه بوده با دست تھی رو به بازگشت آورده. در حالیکه تا این هنگام ملاحسین و دیگران آوازه او را به گوشها رسانیده در میان مردم تکانی پدید آورده بودند. از اینرو چون باب به بوشهر رسید دیری نگذشت که با دستور حسینخان والی فارس او را گرفتند و با نگهبانی به شیرازش آوردند و در خانه خودش بند کردند.

سپس حسین خان نشستی برپا گردانیده ملایان را خواند و باب را نیز به آنجا آوردند. ولی چون از باب جز دعوی شنیده نمی شد، و سخنانی که معنی دار باشد و شنوندگان را به تکان آورد نمی تراوید، و تنها سرمایه او مناجات بافی هایی می بود که با عربی غلط و خنده آور می ساخت، ملایان به ریشخند پرداختند و حسینخان دستور داد پاهایش را به فلک گزارده چوب زدند و رویش را سیاه گردانیده به مسجدش بردند، و در آنجا باب به منبر رفت و از دعوی خود بیزار می نمود پشیمانی نشان داد.

این چیز است که بهائیان نتوانسته اند پرده به رویش کشند و عبدالحسین آواره مُبَلَّغ بهائی که تاریخی نوشته و کتاب او از دیده عبدالبهاء گذشته در این باره بیش از این پرده کثیفی نتوانسته که می نویسد: «نتوانستند خدشه ای بر سخنان ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات نافی ادعاست یا مثبت آن». خود عبدالبهاء نیز در «مقاله سیاح» نزدیک بهمین سخنانی رانده (۱۱) این در سال ۱۲۶۱ قمری رخ داد. پس از این داستان باب خانه نشین می بود. ولی با آن بیزار می بود. و پشیمانی که در زیر چوب و فلک و بالای منبر کرده بود باز هوس گریبانش را رها نمی کرد و در خانه نشسته از آن عربیهای غلط خنک می بافت. از آنسو چون آوازه اش در ایران پیچیده بود در مردم تکانی پدید می آورد. مردم که همه امیدهای خود را به پیدایش امام زمان بسته و نهصد سال بیشتر شب و روز «عجل الله فرجه» گفته بودند اکنون که می شنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یا در او می خواند خواهان و ناخواهان به جنب و جوش می آمدند و برخی آهنگ شیراز کرده به دیدن سید باب میرفتند.

اگر سید باب عربیهای غلط نیاقتی و برخی سخنان معنی دار و سودمند گفتی بی گمان کارش پیش رفتی و به دولت چیره شده آن را برانداختی. ولی این مرد به یکبار بی مایه می بود و گذشته از آنکه آن غلط بافی ها را می کرد و آبروی خود را نزد باسوادان میریخت برخی گفته های بسیار بیخردانه از او سر میزد.

مثلاً چون درباره همان غلط بافی ایراد می گرفتند چنین پاسخ می داد: «صرف و نحو گناهی کرده و تاکنون در بند می بود. ولی من چون خواستم خدا گناهم را بخشید و از ادش گردانید». ببینید در برابر غلط گوییهای خود چه بهانه می آورد. این سخن یا از روی ریشخند بوده و یا گوینده اش جز دیوانه نمی بوده. آیا از این پاسخ، ایرادگیران چه توانستند فهمید؟!...! شگفتست که عبدالبهاء در کتاب «مقاله سیاح» و دیگران از بهائیان و بابیان در کتابهای دیگر گله کرده اند که به سید باب «غلط نحوی» گرفتند. گویا چشم میداشته اند که نگیرند!... چشم میداشته اند که یکی غلط بافیهای کند همانرا دستاویز دعوی امامی یا پیغمبری کند و مردم چشم پوشیده ایراد نگیرند!...

در پوچی سخنان سید باب و در غلط آمیز بودن آنها همین بس که بهاءالله که غلط بافی و پوچ گوئیش را نشان خواهیم داد آنها را مایه رسوایی دانسته و دستور داده که از میان برند و نگذارند به دست مردم بیفتد. اما در اینجا فرصت آنکه پوچی گفته های سید باب و از غلطیهای آنها سخن رانیم نیست. تنها برای نمونه بخشهایی از آن گفته ها را در پائین آورده و داور دربار آنها را به خود خوانندگان باز میگذاریم: یکی از کتابهایی که سید باب در آغاز کار خود نوشته و همچون قرآن معجزه خود گردانیده «تفسیر سوره کوثر» است که بنام سید یحیی دارابی نوشته. برخی از جمله های آن کتاب اینهاست:

فانظر لطرف البدء الي ما اردت ارشحاك من آيات الختم ان كنت سكنت في ارض اللاهوت و قرأت تلك السورة المباركة في البحر الاحديه ورأ قلزم الجبروت فايقن كل حروفها حرف واحده و كل يغير الفاظها و معانيها ترجع الي نقطه واحده لان هناك المقام الفواء دو رتبه مشعرالتوحيد... و ان ذلك هو الاكسير الاحمر الذي من ملكه يملك ملك الاخره و الاولي فورب السموات و الارض لم يعدل كلها كتب كاظم عليه السلام و قبل احمد صلوات الله عليه(۱۲) في معارف الالهيه و الشئون القديسيه و المكفهرات الافريد و سیه بحرف انا اذا القيت اليك باذن الله فاعرف قدرها و اکتماها بمثل عينيك الا عن اهلها فان الله و انا الي ربنا لمنقلبون و ان كنت سكنت في ظل المشيه مقام

الاراده علي ارض الجبروت و تقرأ تلك السوره المباركه فاعرف في الكلمه الا ولي من الالف ماء الايداع ثم من النون هواء الاختراع ثم من الالف الظاهر ماء الانشاء ثم ركن المخزون المقدم لظهور الاركان الثلاثه حرف الغيب بعنصر التراب... و اني لو اردت ان افضل حرفا من ذلك البحر الموح الزاخر الاحاج لنفد المداد و انكسر الاقلام و لا نفاد لما الهمني الله في معناه».

باري باب چندي در شيراز در خانه خود گوشه نشين مي بود تا در فارس وبا افتاد و مردم بحال خود پرداختند و از آنسوي منوچهر خان معتمدالدوله والي اسپهان که از گروندگان يا از گرايندگان به باب مي بود سوارگاني فرستاد که نهاني باب را از خانه اش بيرون آورند و به اسپهان بردند. در اينجا باب آسوده ميزيست و معتمدالدوله ازو نگرهاني مي کرد. ولي چون ششماه کما بيش گذشت معتمدالدوله بدرود زندگي گفت و جانشين او که برادرزاده اش ميبود باب را نگهداري ننموده چگونگي را به تهران به محمدشاه و حاجي ميرزا آقاسي نوشت. همچنان ملايان اسپهان به حاجي ميرزا آقاسي نامه اي نوشتند، و چون پاسخي که حاجي ميرزا آقاسي به نامه آنان در تاريخ ۱۱ محرم ۱۲۶۳ داده نسخه آن در دست است آنرا در پائين مي آوريم:

خدمت علماي اعلام و فضايي ذوي العز و الاحترام مصدع ميشود که در باب شخص شيرازي که خود را باب و نايب امام ناميده نوشته بودند که چون ضال مضل است بر حسب مقتضيات دين و دولت لازم است مورد سياست اعليحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح العالمين فداه شود تا آينده را عبرتي باشد. آن ديوانه جاهل جاعل دعوي نيابت نکرده بلکه دعوي نبوت کرده زيرا که از روي ناداني و سخافت راي در مقابل با آنکه آيه شريفه فاتوا بسوره من مثله دلالت دارد که مقابله یک سوره اقصر محال است، کتابي از مزخرفات جمع کرده، و قرآن ناميده و حال آنکه لئن اجتمعت الانس و الجن علي ان ياتوا بمثل هذالقرآن لا ياتون بمثله و لوکان بعضهم لبعض ظهيراً چه رسد بقرآن آن نادان که بجاي کهيص مثلاً کاف، ها، جيم، دال نوشته و بدین نمط مزخرفات و اباطيل ترتيب داده بلي حقيقت احوال او را من بهتر مي دانم که چون اکثر اين طايفه شيخي را مداومت به چرس و بنگ است جميع گفته ها و کرده هاي او از روي نشأه حسيش است که آن بدکيش به اين خيالات باطل افتاده و من فکري که براي سياست او کرده ام اينست که او را به ماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس مويد باشد. اما کساني که به او گرویده اند و متابعت کرده اند مقصرونند شما چند نفر از تابعين او را پيدا کرده و به من نشان بدهيد تا آنها مورد تنبيه و سياست شوند. باقي ايام فضل و افاضت مستدام باد(۱۳).

از روي اين دستو باب را به سواراني سپردند که به تبريز بردند و از آنجا به ماکو بردند که چند ماه در بند مي بود و سپس از آنجا به دژ چهریق که نزديکي مرز ايران و عثماني و در دست کردان شکاک مي بود روانه گردانيدند. چون در اين هنگام سه سال بيشتر از آغاز برخاستن باب گذشته و آوازه او به همه شهرها افتاده بود، و از آنسوي ملاحسين بشرويه اي شهر به شهر گرديده مردم را مي شورانيد و همچنين قره العين و ملامحمد علي قدوس و ديگران به ميان آمده بودند و روي هم رفته تکان بزرگي در مردم ديده مي شد، حاجي ميرزا آقاسي چنين انديشيد که شور و تکان در مردم بيش از همه نتيجه آنست که باب در زندانست و مردم سخنان او را نشنيده از دور مهر مي ورزند. اين اندیشه چندان دور نمي بود زيرا راستي را مردم از باب و سخنانش آگاهي نمي داشتند و آن شور و هياهو بيش از همه بنام امام زمان و به پيروي از ملايان شيخي مي بود.

بهر حال حاجي ميرزا آقاسي به تبريز دستور فرستاد که باب را به آنجا آورند و نشستي با بودن ملايان برپا گردانند و از او پرسشهاي کنند و سخنانش را دانند. در تبريز اين دستور را بکار بستند و باب را از چهریق خواسته نشستي براي گفتگو در پيش ناصرالدين ميرزاي وليعهد که جواني شانزده ساله مي بود برپا گردانيدند. مجتهد بزرگ تبريز در اين هنگام ميرزا احمد مي بود که سردسته متشرعان شمرده مي شد(چنانکه نامش را برده ايم). او به اين نشست نيامد. از شيخان ملامحمد ممقاني آمد. ملايان ديگر نامهشان خواهد آمد.

اين نشست که در سال ۱۲۳۶ رخ داده یک نشست تاريخي بي مانندي بوده. کسي که دعوي مهديگري مي داشته علماي بزرگ یک کيشي گرد آمده با بودن وليعهد کشور با او گفتگو کرده اند. آيا چه پرسیده اند و او چه پاسخي داده؟... چه دليلها به مهديگري خود نشان داده؟... گفتگوهاي آن مجلس را در ناسخ التواريخ و ديگر تاريخهاي قاجاري نوشته اند. نيز ميرزا محمد تکابني از ملايان آن زمان در قصص العلماء آورده. نوشته اينها يکسان است و همه ميرساند که باب بسيار بي مایه مي بوده و اينست هرچه پرسیده اند پاسخي نتوانسته و درماندگي نشان داده. بابيان و بهاء نيز ايرادي به اينها نگرفته نوشته هاشان دروغ شمارده اند. تنها گله کرده اند که پرسشها بيرون از زمينه مي بوده.

راستي هم اينست که اين نشست چنانکه بيمايگي باب را رسانيده بيمايگي ملايان را نيز روشن گردانيد. زيرا از کسي که دعوي امام يا مهدي بودن مي داشته برخي پرسشهاي کرده اند که اگر پاسخ دادي باز هم مهدي يا امام نبودي. برخي از اين پرسشها به چيستنان مانند است تا به یک پرسش خردمندانه.

گله بابيان و بهائيان بيجاست. زيرا سيد باب اگر راستگو بودي و نيرويي از سوي خدا داشتني توانستي از جلو ملايان در آيد و بگويد: «اين پرسشها بيرون از زمينه است و من براي چيستنان گشايي برنخاسته ام». چنان فرصت بي مانند که براي پيش آمده بود توانستي به سخن پردازد و بگويد: «من از سوي خدا برخاسته ام و جهانرا به نيکي خواهم آورد. سخنان من اين است و دليلهايم آن مي باشد». توانستي با دليلها زبان ملايان را ببندد و جا در دلها براي خود باز کند.

ولي دیده میشود بیچاره هیچ نتوانسته و جز نمیدانم و نمیتوانم پاسخی نداشته. از آنسوی با غلط بافیها و سخنان سُست و خنک خود زبان ریشخند ملایان و دیگران را به خود بازگردانیده و بار دیگر کار به چوب خوردن و «غلط کردم» گفتن انجامیده. بهرحال ما درباره آن نشست تاریخی یک سند ارجداری در دست می داریم چگونگی آنکه گزارش نشست را که ولیعهد به پدرش محمد شاه نوشته نسخه آن بدست افتاده (که گفته میشود اکنون در کتابخانه مجلس است). و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنام ترین ملایان بهایی می بود آنرا در کتاب «کشف الغطاء» که به دستور عبدالبهاء نوشته و به چاپ رسانیده آورده و ما از کتاب او برداشته ایم. این سند از هرباره ارجدار و استوار است. زیرا نوشته رسمی دولتی است. گزارش نیست که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته. پیداست که گمان دروغ و گزاف کمتر توان برد. از آنسو خود بهائیان این را استوار داشته پذیرفته اند که جای ابرادی از سوی ایشان نتواند بود. گذشته از اینها با آنچه ناسخ التواریخ و قصص العلماء نوشته اند یکیست. آنها به درازی نوشته اند و این کوتاهتر گردانیده. اینست ما همانرا در اینجا می آوریم:

هو الله تعالی شانه

قربان خاک پای مبارکت شوم در باب «باب» که فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده با او گفتگو نمایند حسب الحکم همایون محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم خان سپرد و رقعہ به جناب مجتهد نوشت که آمده به ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی معتمدین و ملاحظه تحریرات این شخص ببین کفرا و اظهر من الشمس و واضح من الامس است بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدداً درگفت و شنید نیست لهذا جناب آخوند ملا محمد و ملا مرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیراصلانخان و میرزا بیحی و کاظم خان نیز ایستادند اول حاجی ملا محمود پرسید که مسموع میشود که تو می گویی من نایب امام هستم و بایم و بعضی کلمات گفته که دلیل بر امام زمان بودن، بلکه پیغمبری تست. گفت بلی حبیب من قبله من نایب امام هستم و آنچه گفته ام و شنیده اید راست است اطاعت من بر شما لازم است بدلیل ادخلوالباب سجدا و لکن این کلمات را من نگفته ام آنکه گفته است گفته است. پرسیدند گوینده کیست، جواب داد آنکه به کوه طور تجلی کرد روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی، منی در میان نیست اینها را خدا گفته بنده بمنزله شجره طور هستم آن وقت در او خلق می شد الان در من خلق می شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می کشید منم آنکه چهل هزار علماء منکر او خواهند گشت گفت اگر چهل هزار نباشد چهار هزار که هست ملا مرتضی قلی گفت بسیار خوب تو از این قرار صاحب الامری اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آنحضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای جن و انس با چهل و پنجهزار جنیان ایمان خواهند آورد و موارث انبیاء از قبیل زره داود و نگیں سلیمان و یدیبضاء با آن جناب خواهند بود. کو عصای موسی و کو یدیبضاء جواب داد که من مأذون به آوردن اینها نیستم جناب آخوند ملامحمد گفت غلط کردی که بدون اذن آمدی بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری گفت اعجاز من اینست که برای عصای خود آیه نازل می کنم و شروع کرد به خواندن این فقره بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس السبوح الذي خلق السموات و الارض كما خلق هذه العصا آیه من آیات اعراب کلمات را بقاعده نحو غلط خواند تاء سموات را به فتح خواند گفتند مکسور بخوان آنگاه الارض را مکسور خواند (۱۴) امیر اصلانخان عرض کرد اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد الحمدالله الذي خلق العصاء كما خلق الصباح و السماء. باب خجل شد بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید که در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه السلام سنوال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست حضرت فرمود آیه انفسنا مأمون گفت لولانساننا حضرت فرمود لولا ابااننا این سنوال و جواب را تطبیق بکن و مقصور را بیان نما. ساعتی تأمل نموده جواب نگفت بعد از این مسائلی از فقه و سایر علوم پرسیدند جواب گفتن نتوانست. حتی از مسائل بدیهیه فقه از قبیل شک و سهو سنوال نمودند ندانست و سر به زیر افکند باز از آن سخنهای بی معنی آغاز کرد که همان نورم که به طور تجلی کرد زیرا که در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بوده ای، شاید نور ملا مرتضی قلی بوده بیشتر شرمگین شد و سر بزیز افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده تنبیه معقول نموده و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا بمهر سپرده که دیگر این غلطها نکند و الان محبوس و مقید است منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است امر امر همایونی است. انتھی تا اینجا است نوشته ولیعهد. در قصص العلماء می نویسد: سید گفت که اسم من علیمحمد با رب وفق دارد. نطاء العلماء جواب داد که هر علیمحمد و محمدعلی با رب وفق دارند. آنوقت شما باید دعوی ربوبیت بکنید نه دعوی بابیت. ببینید بیچاره به چه سخنان سُست و بی پای زبان می گشاده.

در نقطه الکاف داستان دیگری از همینگونه مینویسد حاجی میرزا جانی کاشانی که یکی از بابیان دل افروخته میبوده و در این راه کشته شده کتابی بنام «نقطه الکاف» نوشته که مستر براون آنرا به چاپ رسانیده. در آن کتاب از بزم ولیعهد و گفتگوهای آنجا سخن رانده. از جمله گفتگوی ملا محمد مامقانی را با باب چنین می نویسد:

گفته بودم شنیدم که شما ادعای بابیت نموده اید. فرموده بود بلی. عرض کردند که باب چه معنی دارد؟ فرمودند کلام شریق انا مدینه العلم و علی بابها را چگونه فهمیدی؟ آیا نظر نکردی به وجه خود که چهار مشعر دارد و در یک صفحه واقع است که پنج می شود به عدد باب که مطابق هاء هویت است. اما آن چهار مشعر اول چشم می باشد که حاکی از مقام فؤاد است و حامل آن رکن توحید می باشد و مقام مشیت است. دوم مشعر گوش می باشد که حاکی از رتبه عقل و حامل رکن نبوت و مصداق اراده است. سوم مشعر شامه است که حاکی از مقام

نفس است و مطابق ولایت است و حامل مقام قدر. چهار مشعر دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن شیعیه و مطابق به رکن قضا می باشد و خود صفحه وجه این پنج میشود. دلیل را نگرید: می گوید چون چشم و گوش و بینی و دهان با خود چهره پنج می شود، و از کلمه باب نیز بحساب ابجد پنج در می آید و هاء که حرف نخست کلمه هویت است نیز در شماره ابجدی پنج است پس من خود مهدی یا در آن می باشم. کسی که دعوی مهدیگری میکرده این بوده دلیل او. همان حاجی میرزا جانی بارها در کتاب خود گله می نویسد که مهدی آمد و مردم بی انصاف او را نپذیرفتند! آن «توبه نامه پامهر» که در گزارش ولیعهد یادش شده ما نمی دانیم چه بوده و آیا مانده یا از بین رفته. ولی یک نامه ای از سید باب به ولیعهد (که نیز توبه نامه خوانده میشود) با پاسخ آن از شیخ علی اصغر شیخ الاسلام و از سید ابوالقاسم نامی در دست است که بر او و دیگران در کتابهای خود بیکرهای آنها را آورده اند و ما در پائین نسخه هاشان می آوریم:

نامه سید باب به ولیعهد

فداک روحی الحمد لله که هوا هله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال برکافه عباد خود شامل گردانیده. بحمدالله ثم حمدالله که مثل آن حضرت را ینبوغ رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطفش عفو از بندگان و تسریر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده اشهدالله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلمم موقن به توحید خداوند جل ذکروه و نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل منزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الیه امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه علیه السلام را محض ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعاگو را با لطافت عنایات و بسط رأفت و رحمت خود سرفراز فرمائید والسلام.

پاسخ نامه از شیخ الاسلام

سید علی محمد شیرازی شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بیوزال ایدالله و سده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماسست و موجب قتل و توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده شبه خبط دماغست اگر آن شبه رفع شود بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری میشود. حرره خادم الشریعه الطاهره.

محل مهر محل مهر

ابوالقاسم الحسنی الحسنی علی اصغر الحسنی الحسنی

پس از این آزمایش و چوبکاری باب را دوباره به چهریق برگردانیدند که تا سال ۱۲۶۶ در آنجا در بند می بود. در این میان کارهایی رخ میداد. از جمله محمدشاه درگذشت و حاجی میرزا آقاسی از کار افتاد و ناصرالدین میرزا از تبریز به تهران رفته به تخت نشست، و میرزا تقی خان رشته کارهای کشور را به دست گرفته. بابیان که به پیشاهنگی ملاحسین بشرویه ای و دیگران در مازندران دسته ای پدید آورده بودند از آشفنگی کارهای دولت در آخرهای زمان محمد شاه فرصت یافته دژی ساختند و با سپاهیان دولتی به جنگ برخاستند. همچنین در زنجان ملا محمد علی و در تبریز سید یحیی دارابی کار را به خونریزی گشایندند و جنگهای بسیار دلیرانه کردند. در نتیجه این پیشامدها در سال ۱۲۶۶ ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیرکبیر چنین اندیشیدند که تا باب زنده است پیروانش از پا نخواهند نشست. راستی هم آن بود که بابیان که سید باب را «صاحب الزمان» می پنداشتند حدیثهایی را که در کتابهای شیعیان درباره شهرگشاییهای صاحب الزمان و یاران اوست بدیده گرفته و امیدها به فیروزی خود می بستند و با آن امیدها در اینجا و آنجا بکار برمی خاستند. این بود میرزا تقی خان و شاه چنین نهادند که او را بیاورند و در تبریز بکشند و در این باره دستور به حمزه میرزا عموی شاه فرستادند.

حمزه میرزا سید باب را به تبریز خواست و او را با دو تن از شاگردانش که یکی سید حسین یزدی و دیگری میرزا محمدعلی تبریزی می بود همراه فرایشان گردانید که به خانه های ملایان می بردند و از یکایک ایشان فتوی به کشتنشان می گرفتند. بیچاره باب لابه می نمود و از گفته های خود بیزاری می جست ولی سودی نمی داشت.

سه تن از ملایان فتوی به کشتن ایشان نوشتند. سید حسین یزدی بیزاری از باب نموده از کشتن رها گردید. ولی باب را با میرزا محمدعلی (که پایداری شگفت از خود می نمود) به سربازخانه کوچک (۱۵) برده با ریسمانی آویزان کردند و یک فوج نصرانی را که برای اینکار آماده گردانیده بودند دستور آتش دادند. سربازان چون آتش کردند داستان نابیوسیده ای رخ داد. چگونگی آنکه گوله به ریسمانی که باب بسته به آن می بود خورده پاره گردانید، و باب رها شده از ترس جان خود را به یکی از اتاقهای آن پیرامون انداخت. چون دود تفنگها فرو

نشست مردم نگاه کردند و باب را ندیدند، و یکی از سرکردگان او را جسته و در آن اتاق یافته بیرون کشید که بار دیگر آویزش کردند و بار دیگر به سربازان دستور آتش دادند. بدینسان باب بیچاره بدرود زندگانی گفته از دست هوسهای خود و نادانی های پیروان و آزار دشمنان رها گردید. این پیشامد در شعبان سال ۱۲۶۶ بود.

۶ - ازلیگری

باب یکسال پیش از کشته شدن به میرزا یحیی نوری که در میان بابیان لقب «ازل» می داشت و خود جوان هیجده ساله ای می بود نامه نوشته و او را به جانشینی از خود برگزیده بود. پس از کشته شدن باب اندک گفتگویی درباره جانشینی او پدید آمد. ولی زود پایان پذیرفته و همگی به ازل گردن گزاردند.

ازل از ترس دولت و یا به شوق دیگران نماند. تابستان را در شمیران و زمستان را در نور گذرانیده به میان مردم نمی آمد. برادر پدري او میرزا حسینعلی بهاء که دوسال بزرگتر می بود عنوان پیشکاری ازل را می داشت و کارها انجام میداد. بدینسال دو سالی گذشت و آرامش در میانه رخ داد. پنداشته می شد کشتن باب کار خود را کرده و آب به آتش شور و تکان بابیان فرو ریخته شده. ولی پیشامدهایی وارونه آنرا نشان داد. زیرا نخست در همان سالها کوششی از بهائیان دانسته شد که می خواسته اند روزی برخیزند و شاه و میرزا تقی خان و امام جمعه تهران را بکشند و این بود کسانی از آنان دستگیر افتاده با دستور میرزا تقی خان کشته گردیدند. سپس در سال ۱۲۶۸ که میرزا تقی خان نمی بود داستان بزرگ دیگر رخ داد و بار دیگر کسانی کشته گردیدند.

این داستان یکی از افسوس آورترین و دلسوزترین پیشامدهای تاریخ ایرانست و می باید خستوان بود که دژ رفتاری بیش از اندازه رخ داده. کنت گوبینو سفیر فرانسه که این زمان در تهران می بوده و این داستان را با هنرینده ترین زبانی در کتاب خود نوشته و بچاپ رسانیده، همین نوشته ها نتیجه آنرا داده که اروپائیان بابیان را شناخته و درباره ایشان خوش گمانی بیش از اندازه پیدا کرده اند. این داستان را در ناسخ التواریخ به درازی نوشته و ما چون خواستمان نوشتن تاریخ پیشامدها نیست به کوتاهی یاد نموده دنباله سخنان خود را خواهیم گفت.

چنانکه گفتیم بابیان در جنگهایی که نخست کرده بودند فریب حدیثها را خورده امید کشورگیری می داشتند. چون در حدیثها سخنان بسیاری از چیرگی امام زمان به دشمنان و از فیروزیهای او رفته اینان به آن امید با دولت می جنگیدند و آرزوهای بسیار در دل می پروردند. ولی کشته شدن باب و شکستهایی که در مازندران و زنجان و تبریز از دولتیان دیدند، همه آرزوها را از میان برد. این بار بابیان به کینه جویی پرداخته چنین خواستند که به ناصرالدین شاه و دیگران کيفري دهند، و این بود از تهران سه تن را فرستادند که به ناصرالدین شاه که در تابستانگاه نیاوران می زیست تیر اندازند و او را بکشند. این سه تن دلیرانه بکار پرداختند، ولی تیر به شاه نخورده جز گزند اندکی به او نرسانید. با اینحال شاه و درباریان به خشم آمده چنین نهادند که هر که را از بابیان پیدا کردند بکشند و این بود فرایشان را بجستجو فرستادند و در دو روز سی و دو تن از آنها گرفتار شدند. چند تن از ایشان را که یکی میرزا حسینعلی بهاء می بود، چون به بابیگری خستوان نمی بودند نکشته به زندان فرستادند ولی بیست و چند تن را که یا بابی شناخته می بودند و یا خود پوشیده نداشته می خستویدند ناصرالدین شاه دستور داد بکشند، و چون می خواستند همگی مردم را با آنان دشمن و خونی گردانند هر یکی را به دست گروه دیگری سپاردند. یکی را به بازرگانان دادند که هر کدام زخمی زده بکشند. یکی را به اوباش دادند که گردآمده از پا در آوردند. یکی را به دارالفنون فرستادند که شاگردان نابود ساختند. یکی را به ملایان سپردند. یکی را به سربازخانه فرستادند. بدینسان بیست و چند تن، هر یکی با دست گروه دیگری کشته گردید و پیداست که چه غوغا و دژ رفتاریهایی رفت.

بدتر از همه داستان حاجی سلیمانخان و قاسم تبریزی بود. حاجی سلیمانخان یکی از شناختگان بابیان به شمار میرفت، و چون با قاسم بدست فرایشان داده شده بودند در تنهایی ایشان سوراخهایی پدید آوردند و شمعهها فرو برده روشن گردانیدند، و رقصنده و نوازنده بجلوشان انداخته در کوچه های تهران گردانیدند و پس از دژ رفتاریهای بسیاری که فرایشان و مردم کردند در بیرون دروازه چهارتکه شان گردانیده از دروازه ها آویختند. تهران چنین دژ رفتاری در خود ندیده بود که آنروز دید. از کسانی که در اینروز کشته گردید یکی حاجی میرزا جانی کاشانی (نویسنده نقطه الکاف) بود. قره العین که چند سال پیش دستگیر شده در خانه محمود خان کلانتر می زیست این زمان او را نیز کشتند.

از این پس بابیان نتوانستند در ایران بمانند. میرزا یحیی ازل که در نور می بود چون داستان را شنید با رخت درویشی از همانجا رو به گریز آورد و پس از گردشها و راه پیمائیها خود را از ایران بیرون انداخته در بغداد نشیمن گرفت. بابیان نیز از هرکجا که می بودند و خود را نمان می داشتند یک تن و دو تن آهنگ بغداد کردند. میرزا حسینعلی بهاء که در زندان می بود پس از چهار ماه به خواهش

کنسول روس و دیگران رها گردیده همراه غلامی از کنسولخانه و گماشته ای از دولت ایران بیرون رانده شده (۱۶) او نیز در بغداد به ازل و به دیگران پیوست.
بدینسان بغداد کانونی برای بابیان گردید، که روز بروز شماره شان در آنجا فزونتر می شد. در آنجا نیز میرزا یحیی به کمتر کاری می پرداخت و میرزا حسینعلی همچنان پیشکاری او را می داشت.

۷ - من یظهره الله

سید باب با آن چوبهایی که میخورد و توبه هایی که میکرد و درماندگی هایی که نشان میداد، هوس دست از گریبانش برنداشته کار خود را همچنان دنبال میکرد. یکی از کارهایی او این بوده که در زندان کتابی به نام «بیان» با عربی و فارسی نوشته که «کتاب احکام» اوست. این کتاب همانست که از بس رسواست بهائیان کوشیده اند از میانش برند و نسخه ای باز نگذارند.
در این کتاب باب بارها از کسی که در آینده خواستی آمد سخن رانده او را «من یظهره الله» می نامد و جایگاه بس بلندی برایش باز کرده به بسیج بزرگی برای آمدنش می پردازد. برای آنکه نمونه ای هم از کتاب بیان آورده باشیم چند بخشی را از آن که درباره «من یظهره الله» است در پائین می نویسیم.

در یک جا می گوید:

«قل الثالث من بعد العشران یبعث ملکا فی البیان کتب علیه ان یملکن لنفسه ما یجعلنه علی رأسه مما یکن علیه خمس و تسعین عدد امالم یکن له عدل و لا شبهه و لا کفو و لا قرین و لا مثل و لم یخرج عن حدود الهاء ظهورات اسمانه عن امر الله علیه الی یوم القیمه یومئذ صنع ذلک فی البیان فلتفتدون عند اقدام من یظهره الله ثم یدی الله تسجدون ان تفخرون بذلک یا اولی الملک و الا و الله غنی عن العالمین».

معنی این عربیهای غلط بسیار خنک آنکه باب دستور میدهد که اگر پادشاهی از میان بابیان برخاست باید نود و پنج تکه گوهر بیمانندی بدست آورد و به تاج خود زند که اگر من یظهره الله در زمان او پدید آمد رفته در پیشگاه او سجده کند و آن تاج را با گوهرهایش بجلو پاهای او گزارد. در جای دیگری می گوید:

«قل انما السابع تفتبلغن الی من یظهره الله کل نفس منکم بلور عطر یمتنع رفیع من عند نقطه البیان ثم بین یدی الله تسجدون بایدیکم لا بایدی دونکم»

معنی اینها نیز آنکه باب دستور میدهد که هرکسی به من یظهره الله شیشه بلورین پر از عطری، بنام ارمغان نقطه بیان (که همان باب باشد) برد و در پیش او سجده کرده با دست خود برساند.

از گفته های باب در دیگر جاها نیز چنین پیداست که او پیدایش «من یظهره الله» را به یک آینده دوری نوید میداده، ولی بسیاری از بابیان پروای این نکرده هوس «من یظهره الله» گریبانگیر ایشان می گردد. چنانکه در بغداد چند تن به همین دعوی برخاستند، که یکی را بنام «میرزا اسدالله دیان» بابیان کشتند و دیگران نیز کاری از پیش نبرده خود به خاموشی گرائیدند.

ولی در این میان برخی خودسریهایی از میرزا حسینعلی بهاء رو می نمود و چنین فهمیده می شد که او را نیز هوایی در سر است، و چون این رفتار او به سران بابیگری گران می افتاد و زبان به نکوهش باز کرده بودند، بهاء در بغداد نمانده ناپدید گردید، و پس از دیرگاهی دانسته شد به سلیمانیه به میان کردان رفته و در آنجا با درویشان خانقاهی روز میگذارد. چون این دانسته شد میرزا یحیی نامه ای به دلجویی از او نوشت و میرزا حسینعلی پس از آنکه دو سال در سلیمانیه مانده بود به بغداد بازگردید. ولی رفتارش همان می بود و رمیدگی میانه او با میرزا یحیی و سران بابی از میان برنمی خاست.

در بغداد بابیان از یکسو میان خود کشاکشها می داشتند و یکدیگر را می کشتند و از یکسو میانه ایشان با شیعیان زد و خوردها رخ می داد، و چون ملایان نجف و کربلا نیز از آنان ترسیده نزدیک بودندشان را نمی خواستند، دولت عثمانی بهتر دانست همگی را از بغداد به استانبول کوچاند، و این کار در سال ۱۲۷۹ رخ داد که بابیان تا آن هنگام ده سال در بغداد زیسته بودند.

۸ - بهائیگری

در استانبول بابیان بیش از چند ماهی نماندند که همه را به ادرنه فرستادند. در اینجا بود که میرزا حسینعلی دعوی «من یظهره الله» آشکار گردانید و رمیدگی میانه او با برادرش به دشمنی انجامید.

بهاء در آن چند سال برخی از سران بابی را بسوی خود کشانیده از آنسو نیز با بابیانی که در ایران نهانی می زیستند نامه نویسیها کرده زمینه برای خود آماده گردانیده بود.

بهاء چنین میگفت: «آنکس که می بایست پدید آید منم. باب یک مژده رسانی برای پیدایش من می بود. اینکه در این چند سال ازل جانشین باب و پیشوای بابیان نشان داده شده بهر این می بوده که هوشها به آنسو گردد و من و جایگاهم از دیده ها دور مانده از گزند و آسیب ایمن باشم». در این زمینه «لوحها» می نوشت و به ایران می فرستاد. عربیهای این نیز غلط و خنک ولی به اندازه غلطی و خنکی عربیهای باب نیست.

پیداست که میرزا یحیی ازل و بسیاری از سران بابی این دعوی بهاء را نمی پذیرفتند و ایستادگی می نمودند. ولی بهاء پروا ننموده کار خود را دنبال می کرد. از اینرو در میانه کشاکشها رخ میداد و دو سو تا می توانستند آبروی یکدیگر می ریختند. دروغها به همدیگر می بستند. بهاء می گفت: «این آهنگ را بهاء درباره من می داشت». دو برادر یکدیگر را به «مباهله» می خواندند. پیروان از پیکار باز نایستاده و مردم را نیز ناسوده می گردانیدند.

در نتیجه اینها دولت عثمانی ازل و بهاء و پیروانشان را به دادگاه کشانید، و دادگاه رأی داد که هر یکی با پیروان خود بجای دور دیگری فرستاده شوند که در آنجا بحال «قلعه بند» زندگی کنند. این بود که میرزا یحیی را با خاندان و پیروانش به جزیره قبرس که آنزمان در دست عثمانی می بود فرستادند. بهاء را با خاندان و پیروانش به عکا روانه گردانیدند. از اینجا دو برادر از هم جدا شدند. پیروان ازل که همان بابیان می بودند، «ازلی» نامیده گردیده، پیروان بهاء نام نوین «بهائی» پیدا کردند.

بهاء در عکا در «قلعه بند» (در سربازخانه) می زیست و یکی از داستانها که در همان ماه نخست رسیدنشان به آنجا رخ داد کشته شدن سه تن از ازلیان به دست بهائیان بود. چگونگی آنکه عثمانیان چون ازل و بهاء را از ادرنه به قبرس و عکا می فرستادند چهارتن از بهائیان را همراه ازل و چهارتن از ازلیان را همراه بهاء گردانیدند. چون دشمنی دو دسته را با همدیگر می دانستند خواستند به جاسوسی درباره یکدیگر وادارند. چهارتن ازلی که همراه بهاء خواستندی رفت یکی حاجی سید محمد اسپهانی (از یاران باب) و دیگری میرزا آقاخان کج کلاه، و دیگری میرزا رضاقلی تفرشی، و دیگری میرزا نصرالله می بودند. میرزا نصرالله پیش از روانه شدن در ادرنه درگذشت و چنین گفته شد که بهائیان زهرش دادند. اما آن سه تن تا عکا همراه بهاء می بودند. تا یک شبی چند تن از بهائیان با خنجر و شمشیر به سرشان ریختند و هر سه را کشتند و تا چندی بهاء گرفتار باز پرس و بازخواست از سوی عثمانیان می بود. این یکی از آدمکشی هائی است که از بهائیان می شمارند.

بهاء در عکا با «تقیه» راه رفته خود را یک مسلمان پابرجایی نشان میداد. زیرا نماز می خواند و روزه میگرفت و به مسجد رفته در پشت سر امام سنی نماز آدینه می گذاشت، و با اینحال رشته خود را با بهائیان ایران نبریده برایشان لوحها میفرستاد و دستورها میداد. چنانکه گفتیم او نخست دعوی «من بظهره الهی» میداشت ولی کم کم از آن زمینه گذشته خود را نه تنها یک برانگیخته از خدا می نامید، به شیوه صوفیان و دیگران دعوی خدایی نیز میکرد. مرد در مانده ای که گاهی از ترس جان باورهای خود را انکار میکرد، و گاهی با دست عثمانیان از شهری به شهری برده میشد، ناگهان میدان یافته از خدایی دم میزد. با اینحال گاهی نیز هوس گریبانگیرش شده شعرهای پوچ بی وزن و قافیه می سرود:

از باغ الهی با سدره ناری آن تازه غلام آمد
هی هی جذب الهی هذا خلع رحمانی هذا قمص ربانی.

با اینحال در سایه هوشیاری و زیرکی خودش و پسر بزرگترش میرزا عباس کارش در میان بابیان نیک پیش میرفت و دیرگاهی نگذشت که میرزا یحیی و هواداران او را از میدان بیرون گردانید.

بیچاره میرزا یحیی چون به جزیره قبرس رفت آوازش بریده گردید. در ایران حاجی میرزا هادی دولت آبادی نماینده او می بوده ولی چنین پیداست که با میرزا یحیی بهم بستگی بسیار کم می داشته. پیروانش نیز با خاموشی و آرامی می زیستند و آن تندی و گرمی که از بهائیان پدیدار می بود از آنان دیده نمی شد. اکنون نیز به یکبار گمنام و خاموشند و همانا بیشتری از آنها کیش خود را فراموش کرده اند. بهاء بیست و چند سال در عکا می زیست و کارهای خود را دنبال میکرد. یکی از کتابهای او که بجای قرآن نوشته و مانند سازی کرده بنام «افس» است و برای آنکه نمونه ای نیز از نوشته های او در دست باشد جمله هایی را از آن کتاب در پائین می آوریم:

«قل قد جعل الله مفتاح الكنز حبی المکنون لوانتم تعرفون لولا المفتاح لکان مکنونا فی ازل الازال لو انتم توقنون قل هذه المطلع الوحي و مشرق الاشراق الذي به اشرفت الافاق لوانتم تعلمون قل هذا القضاء المثبت و به یثبت کل قضاء محتوم یا قم الاعلی یا قلم الانشاء قد کتبنا علیکم الصیام ایاما معدودات و جعلنا النیروز عیدالکم بعدا کمالها کذلک اضانت شمس البیان من افق الکتاب من لدن مالک المبدء و المآب و اجعل الایام الزائده عن الشهور قبل شهر الصیام انا جعلناها مظاهر الهاء بین اللیالی و الایام لذا ما تحددت حدود السنه و الشهور. ینبغی لاهل البهاء ان یطعموا فیها انفسهم و ذي القربى ثم الفقراء و المساکین و یهلن و یکبرن و یسبحن و یمجدن ربهم بالفرح و الانبساط.»

چنانکه دیده میشود اینها کم غلط تر از بافندگیهای سید بابست. با اینحال بهاء چون میدانسته که غلط می‌باشد و ملایان ایراد خواهند گرفت اینست پاسخ داده چنین می‌گوید:

«قل يا معشر العلماء لاتزنوا كتاب الله بما عندكم من القواعد و العلوم انه لقسطاس الحق بين الخلق قديوزن ما عند الامم بهذا القسطاس الاعظم و انه بنفسه لو انتم تعلمون».

میگوید: «این نوشته‌های مرا نباید با قاعده‌های صرف و نحو سنجند بلکه باید قاعده‌های صرف و نحو را با این نوشته‌های من بسنجند». این سخن معنایش آنست که من چون عربی را درست نمیدانم و غلط می‌نویسم، شما باید آن قاعده‌هایی را که برای درست نوشتن هست کنار گذارید و شما نیز غلط نویسید، بهتر گویم: معنایش آنست که هر غلطی گفتم گفته‌ام. شما نباید ایراد گیرید. این همان پاسخیست که سید باب درباره غلطهای خود می‌داد.

۹ - عبدالبهاء

بهاء در سال ۱۳۱۲ درگذشت. پس از او پسرش میرزا عباس که عبدالبهاء شناخته شده جای او را گرفت. ولی چون برادر دیگرش میرزا محمدعلی گردن به جانشینی او نمی‌گذاشت و درباره ارث نیز کشاکش بسیاری در میان می‌بود بار دیگر پیکار دو برادر پیش آمد. در اینجا نیز هر یکی تا توانست آبروی دیگری را ریخت و یک رشته دشمنیها به میان آمد که از سخن ما بیرونست. بهر حال عبدالبهاء جای پدر را گرفته به راه بردن پیروان پرداخت. این نیز لوحها می‌فرستاد و کتابی می‌نوشت، و برای آنکه نمونه‌ای از نوشته‌های این نیز در دست باشد یکی از لوحهای او را که به فارسی نوشته در پائین می‌آورم:

بادکوبه احبای الهی و اماء رحمن علیهم و علیهن البهء الابهی هوالله

ای عاکفان کوی دوست ای عاشقان روی دوست قفقاز یا جمیعا تابع رود ارس است که در قرآن اصحاب رس تعبیر شده جمعی از انبیاء در زمان قدیم که خبرشان منقطع شده در آن اقلیم مبعوث شدند و عالم انسانی را بنفحات رحمانی معطر نمودند و همچنین در زمان اخیر حضرت اعلی روحی فداه به چهریق سرگون و در آنجا مسجون گشتند حافظ شیرازی راجحه به مشامش رسید و این غزل را گفت:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشگین کن نفس

حضرت زردشت نیز مدتی در آن صفحات سیر و حرکت می‌فرمودند و کوه قاف که در احادیث و روایات مذکور همین قفقاز است و ایرانیان را اعتقاد چنانست که آشیانه سیمرغ است و لانه عنقای شرق لذا امید چنان است که این عنقا که شهیر تقدیس در شرق و غرب منتشر نموده و آن امر بدیع ربانی در قفقاز لانه و آشیانه نماید الحمدالله احبای بادکوبه در این سالهای جنگ با جمیع طایف آشتی داشتند و بموجب تعالیم الهی بکل مهربان و در امرالله جوش و خروش داشتند و از باده محبت الهی سرمست و مدهوش بودند حال باید مانند نهنگ بخروشد و تلافی سالهای جنگ نمایند و به آهنگ مستانه و ترانه عاشقانه آن اقلیم را به اهتزاز و حرکت آرند تا نورانیت چنان قلوب را روشن نماید که اشعه یگانگی بتابد و ظلمات بیگانگی زائل گردد و جمیع طوایف با یکدیگر بیامیزند و در الفت و محبت به قند و شکر ریزند و شور و ولعی انگیزند که ممالک مجاوره نیز به اهتزاز و حرکت آیند و علیکم و علیکن البهء الابهی تموز ۱۹۱۹ عبدالبهاء عباس.

این از لوحها بنام عبدالبهاست و شما از اینجا پی به مایه دانش او توانید برد. دیگر لوحها و کتابهایش نیز از همین بافندگیهاست. عبدالبهاء سی و چند سال پی کار خود را می‌داشت و چون دولت عثمانی مشروطه را پذیرفت و به او نیز آزادی داده شد، در سال ۱۳۲۸ سفری به مصر و اروپا کرد. همچنان سفری به آمریکا کرد و در سال ۱۳۴۰ بدرود زندگی گفت.

۱۰ - شوقی افندی

پس از مرگ عبدالبهاء نوه دختری او شوقی افندی جایش را گرفت. در این هنگام باز سخنانی به میان آمد و کسانی بازگشتند. زیرا از روی گفته بهاء در کتاب اقدس که می‌گوید: قداصطفینا الاکبر بعد الاعظم... بایستی پس از عبدالبهاء که «غصن اعظم» می‌بود نوبت به میرزا محمدعلی «غصن اکبر» برسد. آنگاه عبدالبهاء نوید برپاگردانیدن «بیت العدل» نیز داده بود اینها مایه گفتگو می‌بود. ولی چون عبدالبهاء وصیت کرده بود شوقی در جای او پایدار گردید و اکنون نیز هست.

این شوقی نیز لوحها میفرستد و پیروان را راه میبرد و برای آنکه نمونه ای هم از نوشته های این در دست باشد لوحی را که دو سال پیش به ایران فرستاده و نسخه ای از آن در دست منست در پائین می آورم:

طهران محفل مقدس روحانی بهائیان ایران شیدالله ارکانه عریض تقدیمی آن امنای الهی مورخه ۶ و ۲۷ و ۲۸ - ۲ ماه و ۲۱ و ۲۳ - ۳ ماه ۱۳۲۱ به ساحت اقدس مبارک حضرت ولی امر الله ارواحنا فداء و اصل و مطالب معروضه با نامهای گرامی اعضای محترمه موقره منتخبه کاملاً در محضر اطهرا نور معلوم و به لحاظ مکرم فائز فرمودند بنویس در این سنه که مخاطرات عظیمه متوجه قلب جامعه بهائی در ارض اقدس و مهد امرالله در ایران گشته و دشمنان قدیم و جدید در داخل و خارج مستعد هجوم و تولید انقلاب و ایجاد اختلاف و فسادند یاران الهی علی الخصوص هیئت منتخبه برگزیدگان جامعه و حامیان و حارسان شریعت مقدسه الهیه باید با کمال جدیت و خلوص و انقطاع و اتحاد و اتفاق و عزمی متین و شجاعتی بی مثل و حکمت و متانتی بی نظیر و عدیل به آنچه علت استحکام اساس و توسعه دایره و ارتفاع شأن جامعه است لیل و نهاراً قیام نمایند صرصر امتحانات متابعه شدیده را مقاومت نمایند و از هبوب عواصف بلایا و رزایاء متوالیه در داخل و خارج پریشان و اندوهگین و مأیوس و متزلزل نگردند. به یقین مبین بدانید که در بحبوحه انقلاب و اضطراب و اغتشاش و اعتراض و طغیان دول و امم و قبایل و ملل عظمت امرالله به اسباب غیبیه و وسایل غیر منتظره عجیبه بخته جلوه نماید و قهاریت غلبه روح نازنینش کاملاً ثابت و آشکار گردد و وحدت اصلیه و متانت اساس و علو منزلت جامعه پیروانش بر عالمیان مکشوف و مبرهن گردد زیرا جمال الهی حامی عدل است و ناصر حق حافظ یاران راستان است و هادم بنیان ظلم و عدوان هرچند این سنه جدید و سنه آتیه از سنین اخیره قرن اول دور بهائی محسوب ولی وقایع هولناکش از مبادی محسوب نتایجش در قرن ثانی ظهور نماید و چهره گشاید یاران باید در نتایج نظر نمایند نه در مبادی هذا مایلیق لهم و لا مثالهم فی هذا الیوم المریب راجع به عریض مرسله از طرف محفل روحانی تبریز جناب حاجی آقا صفائی اشتهاردی و جناب عفیفیان امه الله قدسیه خانم شیوائی علویه خانم تاج صفوی امه الله علویه ملکه توسلی و جناب آقا محمد علی معینی و امه الله فاطمه خانم معینی سنگسری و عریضه جناب آقای علی اصغر رشیدی سنگسری فرمودند این مکاتیب و اصل و جواب هر یک علیحده مرقوم و ارسال خواهد شد در خصوص قضیه تعرفه رسمی بهائی فرمودند بنویس الغاء تعرفه جائز ولی محافل روحانیه باید با کمال دقت و جدیت اسماء مومنین و مومنات را کاملاً در محل محفل ثبت نمایند تهاون و مسامحه جایز نه و الا امور جامعه مغشوش گردد و مشکلات جدیده رخ نماید دستور کامل از طرف هیئت محفل محلی روحانی به مراکز تابعه علی الخصوص مراکز قسمتهای امریه باید در این خصوص صادر گردد تقدیمی امه الله قدسیه خانم فدائی صبیبه حضرت حاجی ایمان مرحوم سه طغری لوح مبارک جمال اقدس ابهی جل شانہ الا علی و هفده طغری الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فدا فرمودند بنویس این الواح مقدسه سالما بارض اقدس و اصل و بنام تقدیم کننده به یادگار در محفظه آثار در خود مقام اعلی محفوظ و دیگر فرمودند در حق متصاعدین الی الله آقا حبیب الله صمیمی و علاءالدین کاظم زاده از اعماق قلب علو درجات و مقامات مقدسیه علیا استدعا نمایم تا در بحر انوار مستغرق گردند و در جوار رحمت کبریائی مقرر و ماوی جویند و به آنچه آمال مخلصین و مقربین است در ملکوت ابهی فائز و نائل شوند منتسبین آنان را از قبل این عبد تسلی و اطمینان دهند حسب الامر مبارک مرقوم گردید فی الشهر الکلمات ۹۹-۲۱ جولای - ۱۹۴۲ نورالدین زین ملاحظه گردید بنده آستانش شوقی.

اینست تاریخچه کوتاهی از پیدایش کیش بهائی (با به گفته خودشان: دین بهائی) چون خواست ما داستان پیدایش خود کیش یا دین می بود به داستان جنگها و رخدادهای دیگر نپرداختیم.

گفتار دوم

ایرادهای بزرگی که به کیش بهائی توان شمرد

به کیش بهائی ایرادهای بسیاری توان شمرد، بلکه باید گفت: این کیش از سر تا پا ایراد است. ولی ما چون فرصت کم می داریم در اینجا به کوتاهی کوشیده جز به چند ایراد بزرگ نخواهیم پرداخت.

نخست: این کیش چنانکه دیده شد پندار بر پندار است. به این معنی کیش بروی بابیگری، و آن بروی شیخیگری، و آن بروی شیعیگری و مهدیگری نهاده شده و همه اینها پایه ای جز پندار نمیدارد. ببینید بهاء الله گفته: من آن یظهره اللهم که سید باب آمدنش را آگاهی داده. سید باب گفته من آن مهدیم که شیعیان میبوسیدند و شیخ احساسی آنرا معنی کرده.

برای آنکه نیک دانسته شود چه پندارهایی در ریشه کیش بهایی خوابیده فهرست پائین را می آورم:

۱ - امام جعفر الصادق که بنیادگزار شیعیگری بوده چنین گفته: «خلیفه یا امام باید از سوی خدا برگزیده شود».

۲ - هم او چنین گفته: «مرا خدا برگزیده». جانشینانش نیز یکی پس از دیگری این دعوی را کرده اند.

۳- امام حسن العسکری که جانشین پنجم جعفر بن محمد بوده چون مُرده و فرزندِ در بیرون نمی داشته عثمان بن سعید نامی چنین گفته: او را فرزندِ هست که نهانست و او امام می باشد.

۴ - یک داستان مهدیگری از باستان زمان در میان جهودان و ایرانیان می بوده که سپس به میان مسلمانان نیز آمده و آنان چنین می گفته اند: کسی در آینده با یک نیروی بیرون از آیین خواهد برخاست و جهان را به نیکی خواهد آورد.

۵ - عثمان بن سعید از این نیز سودجویی نموده و چنین گفته: آن امام ناپیدا مهدی نیز هست و روزیکه بیرون آید شمشیر کشیده جهان را به نیکی خواهد رسانید.

۶ - شیخ احسایی پس از هزار سال برخاسته و چون دیده هزار سال زندگی امام ناپیدا باور کردنی نیست به تأویل پرداخته و چنین گفته: آن امام ناپیدا مُرده است ولی گوهر او پایدار است و در یک کالبد دیگری خواهد آمد.

۷ - سید باب برخاسته و همان سخن احمد را گرفته و چنین گفته: «من امام زمانم و آن گوهر در کالبد من می باشد».

۸ - هم او در میان دیگر گزافه های خود چنین گفته: «پس از دیر زمانی خدا یکی را که بزرگتر از منست (من یظهره الله) پدید خواهد آورد».

۹ - بهاء اندکی پس از باب برخاسته چنین گفته: «آن کس بزرگتر یا من یظهره الله من می باشم» اینها نه چیز است که بر روی هم آمده که اگر یکی پوچ باشد کیش بهایی بی بنیاد خواهد گردید، و راستی آنست که هر نه تا پوچ و بی پاست، اینست که میگوییم: این کیش پندار بر پندار می باشد. ما از برخی از این پندارها در این کتاب و در کتاب شیعیگری سخن رانده ایم. در اینجا تنها از مهدیگری سخن خواهیم راند. مهدیگری (یا اینکه کسی با نیروی بیرون از آیین «خارق العاده» برخیزد و جهان را به نیکی آورد)، گذشته از آنکه پندار بی پاست و چنانکه گفتیم پدید آورده جهودان و ایرانیانست خود با آیین خدا (یا بهتر گویم: با آیین گردش جهان) ناسازگار می باشد. چنانکه در جاهای دیگری بارها گفته ایم یکی از چیزهایی که باید هرکسی بداند و بشناسد آیین گردش جهانست. این خود پایه بزرگی از این می باشد. باید هرکسی اینرا بداند و بشناسد تا به چیزهای بیرون از آیین دل نبندد و فریب نخورد. مهدیگری از دو راه بیرون از آیین جهان می باشد: نخست از این راه که می پندارد مهدی با یک نیروی بیرون از آیین جهان خواهد آمد و به کارهایی که بیرون از توانایی دیگرانست خواهد برخاست.

دوم از این راه که می پندارد جهان را به یکبار دیگر خواهد گردانید و ریشه بدیها را از جهان خواهد برانداخت. اینها هردو پندار است و هردو نشدنیست. آری خدا هرگاه که خواهد و هرکه را خواهد به راهنمایی مردمان برانگیزد. ولی آن راهنما به کارهایی بیرون از آیین نیاز نخواهد داشت. کاریکه او خواهد کرد این است که با گمراهی ها و نادانی ها نبرد کند و با روشن گردانیدن آمیغها خردها را به تکان آورد و یک راه راستی برای زندگانی نشان دهد و جهان را چند گامی پیش برد. اینست آنکه یک راهنمای خدایی خواهد کرد. تا کنون این بوده است و در آینده نیز خواهد بود. آن چیزی که درباره مهدی و کارهایش می پندارند همه بی پا و دور از خرد است.

درباره نیکی نیز آدمیان از روزیکه در روی زمین پیدا شده اند زندگانی رو به پیشرفت و آدمیان رو بسوی بهتری داشته اند. تمدن یا شهریگری که گفته می شود، جز این پیشرفت آدمیان نیست. چیزی که هست این پیشرفت تاکنون گام به گام بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود. آدمی شایسته آنست که از بدیها پیراسته گردد و برای برخوردارِ درست از آسایش و خرسندی راهی باز است. ولی این راه نه آنست که هواداران مهدیگری پنداشته اند.

می باید گفت: هواداران مهدیگری کسانیست که می خواهند راه کوشش به نیکی را نشناسند و خود نیک نباشند، ولی یک کسی با نیروهای پنداری پیدا شود و جهانرا از یک راه پنداری به نیکی آورد. می باید گفت این پندار بیش از همه نتیجه سُست نهادی و تبلی می باشد. بهر حال مهدیگری پنداریست که از هر سو جای ایراد است، و چنانکه دیدیم پایه بایبگری و بهائیکری همین می باشد. شگفت تر آنکه سید باب در همه جا از محمد بن الحسن العسکری که مهدی شیعیانست سخن رانده و خود را «در» او نامیده، بلکه در یکجا سخن از دیدن آن امام رانده. سپس نیز که به دعوی قائمی برخاسته خواستش جز همان «قائم» نمی بوده (از روی تأویلی که شیخ احمد کرده بود)، و در همه جا دلیل از حدیثهای شیعیان آورده. این یک چیز بسیار آشکار است.

با اینحال بتازگی بهائیان سخن دیگر گردانیده مهدی شیعیان را نپذیرفته و بودن فرزند حسن عسگری را از ریشه دروغ می شمارند. عبدالحسین آواره که تاریخی با دستور عبدالبهاء نوشته و به چاپ رسانیده در آغاز آن در این زمینه به سخن درازی پرداخته به این نتیجه رسیده که یک مهدی بایستی برخیزد و آن سید باب می بوده، ولی مهدی که شیعیان باور می داشتند و می دارند جز دروغ نمی باشد.

جاي پرسش است که پس آنهمه گفته هاي سيد باب از چه راه مي بوده؟! چه شده که خود آن مهدي اين را نفهميده و شما اکنون مي فهميد؟!... اين نمونه ايست که چگونه کيش بهائي هر زمان رنگ ديگري تواند پذيرفت.

دوم: کيش بهائي از معني دين بيرون، و با آن ناسازگار است. چنانکه در جاهاي ديگر بارها گفته ايم «دين شناختن جهان و معني زندگاني و زيستن به آيين خرد است». معني راست دين اين مي باشد.

ولي در کيشها اين معني را نشناخته اند. پيروان کيشها دين را چيزهايي در کناره زندگي، و دستگايي براي خواست ديگري مي شناسند. مثلاً در نزد مسيحيان دين دستگايي براي شناسانيدن مسيح (فرزند خدا) و نشان دادن جايگاه اوست و دينداران کسانيند که به فرزند خدا بودن مسيح گردن گذارند و هميشه با ياد او زيند. در نزد شيعيان دين دستگايي براي بزرگ داشتن چهارده معصوم (گرامي داشتگان خدا)، و ياوران خدا شناختن ايشان و بياد آنان پرداختن مي باشد.

بهاء نيز دين را به همان معني دانسته و اينست دستگايي همچون دستگاه مسيحيگري يا شيعيگري براي بزرگ گردانيدن خود و جايگاه بلندي بازکردن براي خود پديد آورده. شما چون نوشته هايش را بخوانيد بيش از همه ستايش از «شان و عظمت خودش» مي کند و افسوس مي خورد که چرا مردم و ملايان او را (که خدای کوچک مي بوده) نمي شناسند. در اقدسش ميگويد:

تبكي عليكم عين عنايتي لانکم ما عرفتم الذي دعوتوه في العشي و الاشرق و في کل اصيل. معني آنکه: پرواي من به شما ميگرید، زيرا نشناختيد کسي را که در شام و بامداد و نيمروز خوانده بوديد.

در گفته هاي اين پيغمبر بزرگ يا خدای کوچک آنچه نيست پرداختن به جهان و زندگاني و باز نمودن آميغهاست. شما در سراسر نوشته هاي او سخني را که مردم نمي دانسته اند و او گفته پيدا نخواهيد کرد.

يکي از کارهاي بزرگ دين، نبرد با گمراهيهاي زمان و برانداختن آنهاست که راه را براي پيشرفت خود صاف گرداند. گمراهيهاي زمان بهاء الله شيعيگري و شيعيگري و علي اللهیگري و فلسفه و خراباتيگري و مانند اينها بوده که او به هيچيك نپرداخته بجاي خود که از همه آنها سود جسته. اگر راستي را بخواهد او اين گمراهيها را در هم آميخته و یک گمراهي نوين پديد آورده اين مردم براي راهنمايي يا برانگيختگي مابه اي بايا نمي شمارده و درباره پيغمبر اسلام چنين مي پنداشته که برخاسته و آن آيه ها را ساخته و مردم را بسرش گرد آورده. اينست براي خود نيز بيش از اين بايا نمي شمارده که در برابر قرآن کتابي پديد آورد و آيه هايي همچون آيه هاي او بيافد. همين را بس مي شمارده. اين است پيايي فشار مي آورد که چرا به من «ايمان» نمي آوريد؟!... چرا مرا به خدایي نمي پذيريد؟!!

از ناآگاهي اين نمي دانسته که پيغمبر اسلام با یک مابه خدایي برخاست و راز کار او نبرد با بت پرستي و کوشش به برانداختن آن گمراهي و باز نمودن آميغهاي زندگاني مي بود. وگرنه از تنها آيه سرايي کاري پيش نرفتي و سودي برنخاستي.

یک چيز شگفت اينست که بهاء در برابر شيعيگري به مانده سازي پرداخته. به اين معني که در برابر قرآن، اقدس را گذارده، در برابر مکه خانه شيراز يا بغداد را پديد آورده، نماز و روزه را به رويه ديگري انداخته، در برابر گنبدها که پرستشگاه شيعيانست گور خود را «زيارتگاه» گردانیده، همچون شيعيان «زيارتنامه» ساخته، همچون آنان دعاهاي درازي براي خواندن پديد آورده. از هرباره به آن کوشيده که یک دستگايي همچون شيعيگري پديد آورد. به آن کوشيده که یک گمراهي نويني به گمراهيهاي کهن بيفز آيد.

با اينحال بهائيان اميدمندند که دين بهاء جهان را خواهد گرفت. چاره درهاي جهان را جز «نشر تعاليم جمال مبارک» نمي شمارند. یک چيز شگفت تر آنکه بارها ديده ام مي آيند و با من گفتگو کرده مي گویند: «اين سخنانیکه شما مي گوئيد همه را جمال مبارک گفته». دروغ به اين بزرگي را بروي من مي گویند. روزي به يکي گفتم: «مثلاً من درباره خرد يا روان سخنان بسياري گفته و در برابر فلسفه مادي ايستاده با دليلهاي استوار معني خرد و روان بودن آنها را باز نموده ام. آيا بهاءالله در اين باره سخناني گفته؟!...» چون پاسخي نمي داشت به خاموشي گراييد.

سوم: یک کار بسيار زشت بهاءالله نام خداييست که بروي خود گزارده، در آغاز اقدسش در اين باره ميگويد:

ان اول ماکتب الله علي العباد عرفان مشرق و حيه و مطلع امره الذي کان مقام نفسه في عالم الامر و الخلق من فاز به قد فاز بكل الخير و الذي منع انه من اهل الضلال و او اني بكل الاعمال.

مي گوید: «نخست چيزیکه خدا به بندگان خود بايا گردانیده شناختن منست که از سوي او فرش (وحي) آورده ام و در آفريدن جهان و در گردانيدن آن جانشين خدا بوده ام».

از اين جمله ها پيدااست که آنچه بهاء را به اين بيشرمي واداشته نادانيهاي شيعيگري و شيعيگري ميبوده. چنانکه گفتم شيعيان «چهارده معصوم» و بستگان ايشان را دست اندر کارهاي جهان و ياوران خدا مي پندارند. شيخ احمد در اين باره یک گام ديگري برداشته آشکاره مي گوید: جهان را امامان آفريده اند. روزي را به مردم آنان ميدهند. رشته همه کارها در دست ايشانست. بهاء که به دعوي «من پيغمبره اللهی» برخاسته و خود را پيغمبر بزرگي شناخته نخواست از امامان پس تر ماند و پست تر باشد. اينست نام خدا بخود بسته مي گوید: من جانشين خدا در آفريدن جهان بوده ام.

این نمونه ایست که چگونه از ناآگاهی و ناهمپی، معنی خدا و راز خدانشناسی را نمی دانسته. چنانکه بارها گفته ایم داستان خدانشناسی آنست که ما می بینیم این جهان می گردد، ولی این گردش از خود او نتواند بود. می بینیم آدمیان به این جهان بی اختیار می آیند و بی اختیار میروند. اینها را دیده می گوئیم: «این جهان را گرداننده ای هست و آدمیانرا به این جهان آورنده و برنده ای می باشد». آنچه ما را واداشته به هستی خدا خستوان باشیم اینست. پس چه اندازه خنکست که یکی از آن آدمیان سر برآورده و بگوید: آن خدا که شما باور می داری منم.

چه اندازه خنکست که میرزا حسینعلی در مانده که در تهران از ترس جان بابی بودن خود را انکار می کرد بگوید من خدایم و این جهان را من آفریده ام. چه اندازه خنکست که بهاء که در ادرنه از دست میرزا یحیی و پیروانش به تنگنا افتاده گاه می خواست به برادرش زهر خوراند و گاه پیروان او را به «مباهله» میخواند بیکبار آنها را فراموش کند و آواز برآورده بگوید: رشته کارهای جهان در دست منست.

آری آن در گزافگویی که در شیعیگری باز شده بود بایستی به این نتیجه رسد؟ در جائیکه جعفر بن محمد بنشیند و بگوید: «خدا ما را از آب و گل والتری آفریده»، و شیعیان پروبال به آن داده مردگانی را یاوران خدا شناسند و شیخ احمدی برخاسته به این افسانه رویه فلسفی دهد و امامان را «شوندهای چهارگانه» خواند، جای شگفت نبوده که بهاء هم برخیزد و با این گستاخی خود را خدا نامد و در سراسر اقدسش ستایش از «جبروت و ملکوت و قدرت و عنایت» خود سراید.

از چیزهای شگفت لقبهائیبست که بهائیان به سید باب و به بهاء و عبدالبهاء می دهند. مثلاً باب را «نقطه اولی، رب اعلی، جل اسمائه الحسنی» و بهاء را «جمال اقدس ابهی، جل ذکره الاعلی» و عبدالبهاء را «غصن الله الاعظم، سرالله الاکرم، روحنا لعظمته الفداء» و مانند اینها یاد می کنند. اگر نیک نگرید همه اینها را به جایگاه خدایی می رسانند.

چهارم: میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و راستی آنست که دلیلی نداشته و زورش جز به بافندگی نمیرسیده. چنانکه گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام با سرودن آیه ها کار خود را پیش برده بود. این هم بایستی آیه سراید و به دلیل دیگری نیاز نمی بود. ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که در میان بهائیان دانشمندی می بوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل نویسد در این زمینه به دشواری افتاده، زیرا دلیلی نیافته.

مسلمانان نشان راستگویی یک برانگیخته را کارهای نتوانستی (معجزه) شماردندی و از پیغمبر اسلام داستانهای بسیاری از اینگونه ساخته در کتابها نوشته اند. از دو نیم گردانیدن ماه، سخن گفتن با سوسمار، شتر در آوردن از سنگ، آب روان گردانیدن از میان انگشتان، بازگردانیدن خورشید پس از فرورفتنش. ولی از بهاء که هنوز زنده می بود و مردم می دیدند که معجزه ای نمی تواند چنین داستانهایی نتوانستندی نوشت: از اینرو میرزا ابوالفضل هوش خود را نیز گردانیده و به یک رشته سخنان نیمه راست و نیمه دروغ پرداخته. به این معنی آیه هایی را از قرآن نشان داده که هر زمان که از پیغمبر نتوانستی خواسته اند ناتوانی نموده و بیزاری جسته (که این گفته اش راست بوده) (۱۷). سپس درباره بهاءالله به دلیل تراشیهایی برخاسته و چنین گفته: چهار چیز دلیل راستگویی یک برانگیخته باشد: نخست دعوی کردن، دوم شریعت گزاردن، سوم سخنش در مردم هناییدن (نفوذ کردن)، چهارم بر روی دعوی پایدار ماندن.

ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیزها نشان راستگویی یک برانگیخته نتواند بود. زیرا دعوی را هرکس تواند کرد و «شریعتی» را هرکس تواند گذاشت. اما هناییدن سخن یا به گفته خودشان نفوذ: نخست دانسته نیست اگر در چند تن هناید بس تواند بود. آنگاه این هناییدن و هناییدن پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد. باید دیرزمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم به او می گروند و سخنانش را می پذیرند یا نه. کسبکه امروز برخاسته و خود را برانگیخته می خواند، امروز دلیلش چیست؟!... آیا با چه دلیلی مردم او را بپذیرند؟!...

آدمیم بسر پایداری، این نیز به تنهایی دلیل راستگویی نتواند بود زیرا آگاهی دروغگو نیز بسر سخن خود پافشاری نماید. آنگاه اگر در برانگیختگی پایداری شرطست باب و بهاء هیچیکی راستگو نبوده اند. زیر باب بارها پشیمانی نموده از دعویهای خود بیزاری جست. بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را انکار کرد. آنگاه در عکا به شیوه «تقیه» را رفت و خود را مسلمان نشان داد. این نمونه ای از ناهمپی بهائیان است که نمی دانند راست و دروغ یک برانگیخته را از چه راه شناسد. اگرچه در این ناهمپی مسلمانان نیز با آنان همبازند.

در این باره هم ما در جای دیگری به سخن گشاده و درازی پرداخته معنی برانگیختگی و نشان راستگویی آنرا باز نموده ایم (۱۸). در اینجا باید بکوتاهی نوشته درگذریم.

نشان راستگویی یک برانگیخته هم خود او و گفته ها و کرده هایش می باشد. برانگیختگی نه چیزست که دروغ بردارد. برانگیختگی برای خوش خوردن و خوش خفتن و یاوه بافتن نیست که هرکسی تواند. یک برانگیخته باید با همه گمراهیها نبرد آغازد و بیپایگی هر یک از آنها را روشن گرداند، و آنگاه یک شاهرایی برای زندگانی نشان دهد. چون داور نیک و بد، و راست و کج خرد است یک برانگیخته باید هرچه می گوید با خرد راست در آید.

کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد، و گرنه دروغگوئیش به آشکار افتاده رسوا خواهد شد. اینست نشان راستگویی یک برانگیخته و به همین نشانست که باید گفت: باب و بهاء جز دروغگویانی نبوده اند. زیرا گذشته از اینکه با هیچ گمراهی به کوشش

نپرداخته و هیچ نادانسته ای را دانسته نگردانیده اند آن یکی بیخردانه دعوی مهدی بودن کرده، عربیهای غلط بافته، سخنان پوچی گفته. این یکی لاف خدایی زده، غلط باقی های پوچ بسیار کرده، زیارتنامه ساخته، که همه اینها از خرد دور است. باب و بهاء در قانونگذاری (با یا گفته خودشان: احکام) نیز بیخردیهای بسیاری از خود نشان داده اند. نوشته های باب چندان بیخردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که آنها را از میان برند و از مردم پوشیده دارند، و من نیاز نمی بینم در اینجا از آنها سخن رانم. اما از بهاء یک نمونه یاد می کنم:

یکی از نوشته های بهاء لوحیست که به نام احمد نامی نوشته و در آنجا چنین گفته:
فاحفظ یا احمد هذا اللوح ثم اقرأه في ايامك و لاتكن من الصابرين فان الله قدقدر لقرارئها اجر مائة شهيد. معني آنکه: ای احمد این لوح را از بر کن و در روز هایت آن را بخوان و نشکيب. زیرا خدا به خواننده آن مزد صد شهيد نوشته.

«شهيد» در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر بگوئیم: در جنگهای اسلامی) کشته شود. چنین کسی چون کارش سخت و خود جانیاری می بود و از آنسو نتیجه بزرگی از آن کار بدست آمدی، اسلام به او ارج نهاده و مزدهای بزرگی در نزد خدا نوید داده. بهاء می گوید: هرکس یکبار این لوح را بخواند خدا به او مزد صد شهيد خواهد داد. نخست باید پرسید چرا؟! ... مگر خواندن یک لوح چه سختی می دارد یا چه نتیجه بزرگی از آن برمی آید که چنین مزد بسیار بزرگی به خواننده آن داده می شود؟! ... آیا چنین سختی از کسی که به دعوی برانگیختگی برخاسته بوده نشان هوسبازی و بیخردی نیست؟! ... حالیکه مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد صد شهيد گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند و چه نیاز دارند که به کارهای نیک دیگر پردازند؟! ... چه نیاز دارند که از بدبها و گناهها بپرهیزند؟! ...

بهایان به کسانی که در جنگهای بابیگری در ما زندان و زجان و دیگر جاها کشته شده اند ارج بسیاری می گزارند. ولی باید گفت آن کسان فریب خورده و زیان بسیار برده اند. زیرا بیچارگان پس از آنکه جنگها کرده و آدمها کشته و خود کشته شده اند یک شهيد بیشتر نبوده اند و مزد یک شهيد بیشتر نخواهند دریافت. ولی فلان جوان خوشگذران بهائی هر روزی یکبار لوح احمد خواند و هنگامی که پیر شود و بمیرد مزد صد هزارا شهيد را خواهد یافت.

این سخن از بهاء مانند آنست که کسی کارخانه ای برپا گرداند و به کارگران مزدهایی در برابر کارشان پردازد. ولی یکروز هم هوس به سرش زده یک رباعی بسازد و به شاگردان آگاهی دهد که هرکسی که این رباعی مرا از بر دارد و بیاید در جلو من بخواند مزد صد کارگر به او خواهد داد. پیداست که این آگهی در کارخانه را خواهد بست. زیرا کارگران بجای آنکه هشت ساعت با سختی بکوشند و مزد یک کارگر بگیرند هر زمان که خواستند به نزد آقای کارخانه دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته پی خوشیهای خود خواهند رفت.

می دانم خواهند گفت: «مانند این سخن در کیشهای دیگر نیز هست». می گویم: «آنها نیز مانند این، آنها نیز جز از راه گزافگویی و بیخردی نبوده». مثلاً در کیش شیعی گفته شده: «هرکس به حسین بگرید بهشت به او بایا شود» ولی اینرا که گفته و بهر چه گفته؟! ... اگر شما نمی دانید ما نیک می دانیم که جز در راه پیشرفت آرزوهای سیاسی گفته نشده. همچنین ما نیک می دانیم بهاء نیز فریب آنها را خورده. چون از خود چیزی نمی داشته و نیک از بد نمی شناخته هرچه از دیگران دیده و خوش داشته مانده ای برایش ساخته.

در همان لوح احمد سوگند به خدا می خورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی و از اندوه رها گرداند. بی گمان اینرا به پیروی از «حدیث کساء» شیعیان گفته. کسی که خود را خدا می خوانده و می گفته جهان را من آفریده و من می گردانم این اندازه از جهان و از آئین گردش آن آگاه نمی بوده که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا از اندوه بیرون نیاید. بداند که چاره سختی یا اندوه را باید از راهش کرد.

یک نمونه دیگر از مانده سازی های بیخردانه بهاء دعاهائست، که به پیروی از دعاهای مسلمانان ساخته. مثلاً در پیش مسلمانان دعای «بک یا الله» می بوده. این در برابر آن یک دعای بسیار درازی ساخته، دعایی که بیخردی و خداناشناسی و غلط باقی او را در یکجا نشان میدهد. برخی از تکه های آنرا در پائین می آوریم:

«بک یا علی بک یا وفی بک یا بهی انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا بقی. بک یا کاشف بک یا ناشف بک یا عاطف انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا بقی... بک یا جان بک یا جانان بک یا ایمان انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا بقی... بک یا تائب بک یا زاهد انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا بقی... یا قائل عشاق یا واهب فساق یا کافی... بان تحفظ حامل هذه الورقة المبارکة ثم الذي يلقي عليها ثم الذي يمرفي حول بيت التي هوفيهما ثم اشف بها كل مريض و غليل و فقير».

مرد بیخرد پس از آنکه دویست بار به خدا سوگند می دهد و صد نام چرند بر روی او می گذارد در پایان چنین می خواهد که با خود دارنده این دعا در آن خانه باشد، نگهدارد! از چه نگهدارد؟ چرا نگهدارد؟! ... به گفته عامیان «آن سوگندت که میدهی و این کارت که میفرمائی!».

در اینجاست که دوباره به سخن خود بازگشته می‌گوئیم: برانگیختگی از خدا نه چیز است که دروغ بردارد. کسیکه به دروغ خود را برانگیخته خواند و به کار برخیزد بدینسان رسوا گردد و دروغش آشکار شود. آیا برای این چرند بافیها و بیخردیهاست که خدا برانگیخته برمی‌انگیزد؟!...

پنجم: چنانکه گفتیم باب که در نوشته های خود یاد من یظهره الله کرده از گفته هایش چنین پیداست که پیدایش او در آینده دوری خواستی بود. باب که با رنج و گزند بسیار دینی بنیاد نهاد و شریعتی گزارده بود، امید میداشته که سالها دین او برپا و شریعتش روان خواهد بود و پادشاهان از میان پیروان او خواهند برخاست. ولی دیده شد که همانکه باب کشته گردید کسانی به دعوی من یظهره اللهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته به همان دعوی بنیاد بهائیگری گذاشت و دین و آئین باب را به یکبار از میان برد. اکنون جای پرسش است که در یکزمان به دو دین و دو شریعت چه نیاز می‌بوده؟!... اگر سید باب از سوی خدا می‌بوده و آن شریعت را با دستور خدا گزارده چرا بایستی چند سال نگذشته و هنوز روان نشده نابود گردانیده شود؟!... چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد یابد؟!... این یکی از ایرادهای بزرگیست که به بهائیان توان گرفت.

در این باره راستی همانست که ما در بخش تاریخچه نوشته ایم. افسانه بیبایی بنام «مهدیگری» در میان مسلمانان رواج یافته بود. شیعیان آنرا گرفته به امام ناپیدای پنداری خود بسته اند و هزار سال شب و روز بیرون آمدن او را بیوسیده اند. یک شیخ احمد احسائی پیدا شده و به آن رنگ دیگری داده و چنین گفته: «آن امام ناپیدا به جهان هورقلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا خواهد شد. یک سید کاظم رشتی به جای او نشسته و دنباله سخن او را گرفته چنین گفته: «پیدایش آن امام بسیار نزدیکست» و به گفته عامیان این سخن را بسر ناگزارده و به همه جا دمیده. یک سید علی محمد جوان هوشمندی از این سخنان به تکان آمده و به آرزوی امام زمانی افتاده و اینست در شیراز آواز برآورده. شاگردان سید کاظم که گوشها تیز کرده پی چنان آوازی میگردیده اند آنرا شنیده بسرش گرد آمده اند. از آنسو مردم که هزار سال شبان و روزان چشم به راه امام زمان دوخته بودند از شنیدن این داستان به تکان آمده اند. ولی دولت فرصت نداده تا دانسته شود سید علی محمد چگونه کسیست و سخنانش چیست و او را گاهی در شیراز و اسپهان و گاهی در آذربایجان از مردم دور داشته. این کار دولت به تکان مردم افزوده و پیروان باب کوشش بیشتر گردانیده اند و به امید فیروزیهایی که در حدیثها به امام زمان و یاران او نوید داده شده بود، به دسته بندی پرداخته با دولت جنگ کرده اند. در میانه خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و بابیان پس از چند سال جانفشانی زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سید علی محمد و دیگر پیروانشان، بازماندگان گریخته و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده اند. گروهی بی سر و سامان که از مسلمانی بیرون آمده و در بایبگری راه روشنی در پیش رو نمی‌دیدند با یکدیگر به کشاکش پرداخته خونها می‌ریخته اند، با مسلمانان همیشه پیکار می‌داشته اند. از اینسو در ایران دولت یا مردم به هر که گمان بآبی بودن می‌برده اند آسوده نگذارده چه بسا می‌کشته اند. میرزا یحیی ازل که جانشین باب و پناهگاه بابیان می‌بود کاری از دستش بر نیامده چاره ای به این نابسامانیها نمی‌توانسته. نوشته هایی که از باب مانده بود گری از کار نمی‌گشوده.

در چنین هنگام آشفتهگی بابیان، میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده میشد، بهتر دانسته که آوازی برآورد و بنام «یظهره الله» که راهش باز میبود بکار پردازد که هم دستگاهی برای خود و خاندانش درچیند و هم سامانی به کارهای بابیان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند. به همین آهنگ به کار پرداخته و بیش از همه به نابود گردانیدن نوشته های باب که مایه رسوایی می‌بود کوشیده. نیز آتش کینه را در دلهای بابیان فرو نشانده و با دولت و توده ایران در آشتی کوبیده. اگر از دیده بایبگری نگریم بهاء به بابیان نیکی کرده که بدی نکرده. اگر از راه تاریخ به داور پیروان گمراهیها چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته تا به اینجا رسیده. ما در پیش گفته ایم که بهائیگری میوه بایبگری، و بایبگری میوه شیخیگری، و شیخیگری میوه شیعیگری است. از این راهها ایرادی به بهاء نیست. ایراد ما از دیده آمیغهاست. آیا راست است که باب مهدی می‌بوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گزارده؟!... اگر راستست پس چه شده ده و اند سال نگذشته بهاء که به گفته خود خدای کوچکی می‌بوده برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده؟!... چه شده که دین و شریعت باب را از میان برده؟!...

شما اگر از بهائیان بپرسید: «شوند آنکه برانگیختگان یکی پس از دیگری آمده چیست؟!... یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری نیز برخیزد؟!... پاسخ خواهند داد: «چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگزارد». می‌گوییم: «بسیار نیک. این سخنان را، درست نادرست، پذیرفتیم. ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بهاء گذشته آیا درخواستهای زمان دیگر شده؟! آیا شریعت باب هنوز تا پایان گزارده نشده(۱۹) و بیرون نیامده کهن گردیده؟!... آیا چنین سخنی را توان پذیرفت؟!... ! بهاء دو سال بزرگتر از باب میبوده. اگر خدا خواسته بود که این برخیزد و دین بنیاد گزارد چه نیازی به سید باب و برخاستنش میبوده؟! چرا نخست خود این برانگیخته نشده؟!...

بهائیان در برابر این ایراد در مانده به پاسخهایی برمی‌خیزند که اگر نگفتندی بهتر بودی. مثلاً چون در میمانند چنین می‌گویند: «ما که نمی‌توانیم به خدا ایراد گیریم» باید پاسخ داد: هنوز دانسته نشده که اینها از سوی خدا بوده. دلیلی در میان نیست و خود پیداست که از سوی خدا نیست زیرا آئین خدا در اینباره روشن است و هیچگاه نبوده که دو برانگیخته دین گزار در میان زمان باشند. می‌گویند: «هر پیغمبر بزرگی باید پیش از او میشری باشد. چنانکه یحیی پیغمبر میسر مسیح بود نقطه اولی نیز میسر جمال مبارک بوده». می‌گوییم: «اینکه پیش از هر برانگیخته مژده رسانی باشد بی‌دلیلت. بلکه دروغ بودنش آشکار می‌باشد. در اینباره تنها داستان

یحیی با عیسی هست که آنها را از تاریخ نمیدارد. هر چه هست مژده رسان باید تنها مژده رساند، نه آنکه خود را برانگیخته ای نماید و دینی گزارد. آنگاه ما نیک میدانیم که سید باب دعوی مهدیگری میداشت و مهدی بدانسان که پنداشته شیعیان و دیگران میبوده خود جداگانه برانگیخته و الاهی شمرده میشده».

بهرحال همان باب دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارد که کار بزرگش اینها بوده. عنوان مژده رسانی از باب بسیار دور است. آری باب گاهی نام «من یظهره اللهی» که باب گفته برای زمان بسیار دورتری می بوده. زیرا همان باب «منی» را پاک شمرده میگوید: «به پاس من یظهره الله است که از آب ناپاکی پدید نیاید. من یظهره اللهی که باب یاد کرده با بهاء سازشی نمیداشته».

روزی به یکی گفتم: این گفته شما که باب را مژده رسان پیدایش بهاء می شمارید بدان می ماند که پزشکی که بر سر بیمار خواهد رفت نوکرش را از پیش فرستد که آگاهی رساند، و آن نوکر بسر بیمار رفته خود را پزشک نامد و بکار درمان پرداخته به بیمار دواها خوراند و دستور حجامت دهد، و در گرماگرم این کار خود پزشک رسیده همه آنها را بیهوده شمارد و درمان را از سر آغازد. آیا چنین کاری دور از خرد خواهد بود؟!

شگفت تر آنکه روزی یک مبلغ بهائی با من سخن میگفت و به این ایراد چنین پاسخ داد: «نقطه اولی که نام نبی بر روی خود نگذاشت؟» گفتم: «این پاسخ مرا ناچار میگرداند که داستانی یاد کنم: یکی از آشنایانم میگوید سوار اتومبیل می بودیم و از تبریز به تهران می آمدیم. میان راه در یکجا اتومبیل ناچار شد پس بزند. من نگاه می کردم دیدم در پشت سرما تیر تلگرافست و اتومبیل که پس میزند به آن تیر آهنین خواهد خورد. این بود که گفتم: «پشت سر تیر تلگراف هست» چون گوش نداد دوباره گفتم. باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی به آن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به اتومبیل آسیبی رسید. من زبان به نکوهش گشاده گفتم: من که دو بار صدا کردم پشت سر تیر تلگرافست چرا گوش ندادی؟!... گفت: تو که نگفتی هوپ. از این پاسخ همگی خندیدیم».

ششم: یک ایراد بزرگ دیگر عربی گوئیهای باب و بهاء است. این از چند راه جای ایراد است:

نخست: اینان از کوتاه بینی چنین میدانسته اند که زبان فرس (وحی) جز عربی نتواند بود. چنین میدانسته اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام بر استگونی قرآن میبوده، اینان نیز باید مانده آنرا پدید آورند. اینست به عربی گویی پرداخته آنگاه کوشیده اند که تا توانند مانده سازی کنند. بویژه بهاء که خواسته درست مانده آیه های قرآن را سازد. اینست همچون قرآن پیایی آورده: «لو انتم تعلمون»، «انه الهو الغفور الکریم»، «انه لهو الباقی الکافی الغفور الکریم» و مانند اینها.

دوم: باب و بهاء هردوشان عربی را نیک نمی دانسته و جمله های غلط آوردند و پاسخهایی که در این باره داده اند در پیش آورده ایم. نوشته های باب بسیار غلط میباشد و در بسیار جاها درخور فهم نیست. اما بهاء چنانکه نوشته اند برخی از یارانش نوشته های او را درست می گردانیده اند. با اینحال در آنها نیز غلط بسیار است. گذشته از آنکه جمله های خنک و عامیانه میباشد و ناشیگری از هر سویی آن پیدا است.

میدانم بهائیان این را به گردن خواهند گرفت و دلیل خواهند خواست. اینست یک جمله از نوشته های او را بعنوان نمونه می آورم. همان لوح احمد که آنرا شاهکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده جمله نخست او اینست: «هذه ورقه الفردوس تغن علی افنان سدره البقاء بالحن قدس ملیح». معنی آنکه: «این برگ بهشت است و آواز میخواند بر روی شاخه های درخت کنار باز ماندن بقاء با آهنگهای نمکدار پاکي قدس».

در این یک جمله غلطهایی هست که یکایک می شمارم: (۱) «تغن» اگر به معنی «آواز خواندن» است بایستی بگوید: «تغنی»؛ (۲) بایستی به سر «قدس» الف و لام آورد و بگوید «القدس»؛ (۳) «ملیح» اگر صفت «الحن» است بایستی بگوید: «الملیحه». در این واژه دو غلط رخ داده: یکی آنکه بجای «معرفة»، «نکره» آورده. دیگری آنکه بجای مذکر، مؤنث یاد کرده.

از آنسوی خواندن برگ بر روی شاخه ها چه معنی میدارد؟!... آن بلبلیست که بر روی شاخه ها خواند نه برگ. از این گذشته «سدر» درخت کنار در عربستان و جاهای بی آب پیدا شود و اینکه در قرآن نامش آمده بهر آنست که درخت دیگری در عربستان کمتر شناخته میبوده. در ایران که اینهمه درختهای گوناگون می باشد و کمتر کسی درخت کنار را دیده چه جای آن میبوده؟!... تنها این یکی نیست. بیشتر جمله های او از اینگونه است.

در اینجا بهائیان پاسخهایی میدهند که اگر ندادندی بهتر بودی. مثلاً میگویند: «کتاب اصلی جمال مبارک ایقانست که به فارسی نوشته».

در حالیکه این دروغست. ایقان را بهاءالله پیش از دعوی من یظهره اللهی نوشته. کتاب ارجدار او که با قرآن برابر می شمارند اقدس میباشد که سراسر به عربیست. همچنین باب کتاب نخستش که در برابر قرآن نوشته تفسیر سوره کوثر است که آن نیز سراسر به عربیست. اما بیان اگر چه آنرا به عربی و فارسی هردو نوشته ولی عربی بیشتر میباشد.

بهرحال این بی گمانست که باب و بهاء زبان فرس را جز عربی نمی شناخته اند و هر یکی میخواستند در برابر قرآن مانده سازی کند. بهاءالله نماز و دعا و زیارت نامه را نیز به عربی ساخته است. اینکه گاهی فارسی نیز نوشته اند از اینروست که فارسی میدانسته اند و به هوس نوشتن با آن افتاده اند. چنانکه پسر بهاء عبدالبهاء چون سالها در استانبول و ادرنه در میان ترکها زیسته و ترکی یاد گرفته بوده هوسبازانه گاهی هم لوحهای ترکی (که بسیار خنکست) نوشته. نوه او شوقی افندی چون در انگلیس درس خوانده و انگلیسی خوب میداند گاهی به انگلیسی چیزهایی نیز بیرون میدهد.

گاهی نیز بهائیان چنین پاسخ میدهند: «به قرآن نیز ایراد گرفتند». یکی از مسیونرهای مسیحی بنام هاشم شامی به قرآن چند ایرادی گرفته و آن دستاویزی در دست اینان گردیده. باید گفت: قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسی به آن ایرادی نگرفت درجای خود که همگی از استواری و شیوایی جمله های آن در شگفت شدند. اگر پس از هزار سال یک مسیونر مزدور مسیحی چند ایرادی به آن گرفته

پیداست که چه ارجی به آن توان نهاد؟! آنگاه هاشم شامی به سراسر قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نگرفته و این جز از آنست که جمله های بیان سراپا غلطست و به اقدس نیز در هر صفحه ای چند غلطی توان شمرد.

پس از همه اینها اگر به قرآن ایراد گرفته اند آیا این دلیل آن است که ما از غلطهای آشکار بیان و اقدس چشم ببوشیم؟!... آیا این بدان نمی ماند که کسی را که بنام دزدی یا آدمکشی به دادگاه کشیده اند بگویند: به فلان آدمی نیز نام دزدی یا آدمکشی نهادند، و چنین خواهد که بهمین بهانه خود را پاک و بیگناه نشان دهد؟!... اگر به قرآن ایراد گرفته اند باید قرآنیان پاسخ دهند. شما هم باید به این ایرادها پاسخ دهید و اگر نمی توانید داد، دیگر پافشاری بیجا ننموده بپذیرید که باب و بهاء بسیار بیمایه می بوده اند.

گاهی نیز کسانی پاسخ میدهند: «شما میخواهید یک مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید؟!...» میگویم: «این نافهمیدن و یا خود را بنافهمی زدن است. ما گفتگو از سیبویه و اخفش نمیداریم. گفتگو از اینست که هر زبانی از روی قاعده هایی میگردد که هرکسی که با آن زبان میگوید یا مینویسد باید پیروی از آنها کند، و یا خودش قاعده های دیگری را پدید آورد. اینکه کسی به هیچ قاعده ای پا بستگی ننماید آن غلط گویی و پریشانسرانیست، و چنان کسی را جز کردن نتوان نامید».

یکی از آشنایان چنین میگوید: «اینکه باب و بهاء به عربی پرداخته اند بیش از همه نتیجه تهیدستی و درماندگی آنان میبوده، زیرا چندان سخنی برای گفتن نمیداشته اند و با این تهیدستی عربی بکارشان بیشتر میخورده تا فارسی. زیرا عربی در آنروز ارجمند می بوده که هرچه با آن زبان گفته میشود مردم فهمیده و نافهمیده ارج میگذارده اند. آنگاه در عربی میدان بافندگی گشاده تر می بوده و باب و بهاء میتوانسته اند جمله ها و کلمه هایی را از قرآن و از حدیثها بگیرند و در کلمه هایی از خودشان بهم بافند. در فارسی اینها توانستی بود و مشتشان زود باز میشده».

این سخن در خور پذیرفتن است و یک دلیل به راستی آن اینست که گفته های بهاء در فارسی بدنام تر درآمده تا در عربی. و من اینک نمونه ای را از فارسی نویسیهای او در پائین می آورم.

«ای بگم اصحاب نار باش و اهل ریا مباش کافر باش و ماکر مباش در میخانه ساکن شو و در کوچه تزویر مرو از خدا بترس و از ملا مترس سر بده و دل مده زیر سنگ قرار گیر و در سایه تحت الخنک ماوای مگیر اینست آوازهای نی قدسی و نغمات بلبل فردوسی که حسدهای فانی را جانی بخشد و جسم ترابی را روان روح مسیحی دهد و نور الهی بخشد و بحرفی عالم فانی را بملک باقی کشد».

این سخنان که گویا به زنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بی معنی است.

اینهاست ایرادهایی که ما به کیش بهایی میداریم. کوتاه سخن آنکه کیشیست ساخته شده. کیشیست که با خرد بسیار ناسازگار میباشد. شگفت است که بهائیان به این ایرادهای ما پاسخی نمیتوانند داد و تنها چاره را در آن می بینند که نوشته های ما را نخوانند. ولی از آنسو هر یکی از ایشان هرکجا که بنشینند و هر که یابد باید «تبلیغ» کند. شوقی افندی دستور فرستاده که بهائیان به روستاها و شهرهای کوچک روند و در میان مردم به رواج کیش بهایی کوشند. اینجا پاسخی به ما نمی توانند داد و در آنجا میخواهند بجان روستائیان افتند و با سخنان پوچ نانسوده شان گردانند.

شگفت تر آنکه به خود نوید میدهند که کیشی به این سستی جهانگیر خواهد گردید. بدینسان خود را فریب میدهند. چون صدسال از آغاز کارشان گذشته می گویند: «این صده برای سختیها می بوده و صده نوینی که آغاز میشود برای فیروزیهاست».

میگویند: «جمال مبارک فرموده دینها یکی شود. جمال مبارک جنگ را حرام گردانیده چاره عالم پذیرفتن دین جمال مبارکست». اینها چیز هائیتست که به آنها می نازند.

روزی به یکی گفتم: «این سخنان جمال مبارک به آن میماند که کسی به روی ویرانه ای بایستد و بگوید اینجا باید باغ سبز و خرّمی گردد. یا بدان می ماند که کسی بر سر بیماری نشیند و به او بگوید بیماری حرام است. اینکه دینها یکی گردد آرزوئیست که هزارها کسان داشته اند. ولی راهش چیست؟!... آیا تنها با گفتن انجام گیرد؟!... اکنون در ایران چهارده کیش هست. چنین انگارید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده اید و با آنان می گوئید باید دینها یکی گردد. بیگمان همگی خوشنودی خواهند نمود و پیشنهادتان را خواهند پذیرفت. ولی چون نوبت به برگزیدن یک دینی رسد شیعی خواهد گفت بیائید همگی شیعی گردید. سنی خواهد گفت همگی سنی باشید. علی الهی کیش خود را پیش خواهد کشید. زردشتی سخن از زردشت و ایران باستان خواهد راند. هر یکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد در گرفت. چه راستی آنست که هر یکی از آنان کیش خود را راست و استوار و کیشهای دیگران را کج و بی پا می شناسد».

ماننده سخن بهاء را ما امروز از وزیر خارجه آمریکا می شنویم. این وزیر خارجه می گوید: «پس از جنگ باید همه دینها یکی باشد». ولی اینهم یک آرزوی بیجایی بیش نیست. راستست دولت آمریکا بسیار نیرومند است، پول بسیار میدارد، زر و سیم فراوان اندوخته، ماشینهای بسیار میسازد، چیزی که هست یکی شدن دینها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود.

این کار یک راه بیشتر نداشته و آن اینکه از یکسو معنی راست دین روشن گردد و از یکسو بیپایی این دینها و کیشهای گوناگونی که در جانست باز نموده شود، که از هیچ راهی تاریکی در میان نیاشد! و ما چون این کار را به انجام رسانیده ایم در اینجا بیشتر از این سخن نمی رانیم. کسانی که می خواهند این را نیک دانند «ورجاوند بنیاد» و دیگر کتابهایی ما را بخوانند.

این بود راه یکی شدن دینها. آیا بهاء در این باره چه کاری کرده؟!... کدام دین راست را بنیاد گزارده؟!... به کدام یکی از کیشهای گوناگون پرداخت؟!... آیا نه آنست که او از همان کیشهای بیپا سودجسته و گفته هایش را بروی آنها بنیاد نهاده؟!... نه آنست که خود یک کیش بیپای دیگری پدید آورده؟!...

درباره جنگ نیز همین سخن را باید گفت: بدی این جنگها را هر باخردی میداند، ولی چاره چیست؟!... آیا با تنها حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد؟!...

این یک جستار بزرگست که آیا آدمیان نیکی پذیرند یا نه؟ آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود؟!... «جمال مبارک» شما از این جستار به یکبار ناآگاه می بوده و ناشیانه گزافه هایی سروده.

ما میگوئیم: آدمیان نیکی پذیرند. راه نیکیشان نیز یکی بیشتر نیست، و آن اینکه آمیغهای زندگی را نیک دریابند، و خردها نیرومند گردد، و هرکس به جهان و زندگانی با دیده بیناتری نگردد. اینست راه نیکی آدمیان و جز این نیست. از اینروست که یک راهنما یا برانگیخته ای که برخاسته باید آمیغهای زندگانی را روشن گرداند و خردها را به تکان آورد و با گمراهیها و نادانیها که مایه پستی خردها است به نبرد پردازد. از این کارهاست که جهانیان را چند گامی پیش برده از جنگها و کشاکشهای بیجا جلو تواند گرفت (یا تواند کاست)، و گرنه تنها از گفتن اینکه «جنگ نکنید» هیچ سودی نتواند بود.

از اینها گذشته بدی در جهان تنها جنگ نیست. بدیهای بدتری می بوده و می باشد. این بدتر از جنگست که مردمی مردگان هیچ کاره ای را گردانندگان جهان دانند و بر روی گورهای آنان گنبدها افزانند و از صدها فرسنگ راه به زیارت آنها روند. بدتر از جنگست که مردمی از آئین گردش جهان ناآگاه باشند و به گرفتاریهای خود چاره از «دعا» خواهند. بدتر از جنگست که گروهی بنام درویشی به کار و پیشه ای نپردازند و جهان را خوار دارند و با تن های درست و گردن کلفت به گدایی و مفتخوری پردازند. بدتر از جنگست که از میان مردمی شاعران به یاهو گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبریگری زده مردم را به تبلی و به سستی وادارند. این نادانیها و ماندهای اینها در ایران و کشورهای شرقی رواج میداشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش نداشته که به اینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء به این نادانیها نپرداخته، بماند که خود نادانیهایی به آنها افزوده. بجای بر انداختن گنبدها خود چند گنبدی بلند گردانیده. بجای نابود گردانیدن دعاها خود دعاهایی ساخته و بدست مردم داده.

این بدترین بدیهاست که مرد در مانده ای همچون بهاء به دعوی خدایی برخیزد و یکدسته چندان پست اندیشه و ناهم باشد که به چنان دعوی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را به خواری و پستی کشانیده و به زیر یوغ غریبان انداخته یا بستگی به این گمراهیها و نادانیهاست. بهاء اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد بایستی به اینها پردازد و نبرد سختی آغازد. نه آنکه اینها را همه بگزارد و چند سخنی پدرها از حرام کردن جنگ و دستور دادن به یکی شدن دینها سراید و گردن فرزند.

آنچه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر بدیها تواند گرفت خردهای ایشانست، و چنانکه گفتیم راهنمایی که میخواهد جهان نیک گردد باید به توانا گردانیدن خردها کوشد. بهاء کوشیده که خردها را در پیروان خود بگنجد و آنها را هرچه ناهمتر و نادانتر گرداند. این همان مردیست که عربی را غلط می نویسد و می گوید به من ایراد نگیرید و شما نیز غلط نویسد. همان مردیست که سیزده سال پس از باب برخاسته میگوید او فرستاده خدا می بود. من نیز فرستاده خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید. آنگاه آیا باور کردنی است که جهانیان به کیش بهاء گردند و گفته او را بکار بسته دست از جنگ بردارند؟!... در جایی که مردمان می بینند او با غلط نویسیها و وارونه گوییهای خود همگی را به خود می خندانند و با چنین درماندگی دعوی خدایی نیز میکرده آیا شدنیست که او را راهنمایی شناسد و به پاس گفته او جنگ و کشاکش را کنار گذارند؟!...

آری بهائیان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهائیکری در اروپا و آمریکا می گویند. یکی از ایشان بنام دکتر فرهنگ نامه ای به من نوشته و چنین گفته: «در بیشتر از چهل اقلیم پرچم یا بهاءالاهی در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است»، ولی آیا به این سخنان ارجی توان گذاشت؟!... یکی از ایرادهای ما به بهائیان همین گستاخیشان به دروغگوئیست. همچون شیعیان و صوفیان دروغ را در راه کیش خود سزا می شمارند و تاریخ خود را از سرتاپا به دروغ آلوده اند.

ما نمی دانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا «پرچم یا بهاءالاهی» به اهتزاز است؟!... نمی دانیم از دروغ به این آشکاری چه هوده ای می خواهند؟! شیعیان باری برای امام پنداری خود و فرمانروایی پنداری او جابلقاه و جابلسای ساخته بودند و برای دروغهای خود جایی نشان میدادند. اینان به آن نیز نیازی نمی بینند و دروغهای به این بیجایی را به زبان می رانند.

این یک نمونه از خواری کیش بهائی و از ناهنایندگی آنست که خود بهاء و پسرش عبدالهء تا زنده می بودند در عکا در میان مسلمانان با «نقیه» می زیستند. شصت سال کمابیش در آنجا زیسته و این اندازه نتوانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند. بدبخت بهاء از اینسو در نوشته های خود به بهائیان ایران و هند خدایی میفروخت و از آنسو ناچار می بود از ترس مسلمانان به روزه و نماز مسلمانی پردازد. عبدالهء نیز همین ناچاری را میداشت. به چنین کیش قاچاق و خواری امید جهانگیری می بندند.

یک چیز دیگری که بهائیان به آن بسیار می نازند اینست که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان، از ملاحسین بشروه ای و سید یحیی دارابی و ملامحمدعلی بارفروشی و ملامحمدعلی زنجانی و سیدجواد کربلایی و دیگران به او گرویده در راهش به کوشش و جانفشانی برخاسته اند. همچنین مردم به تکان سختی آمده و بسر ملاحسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت به جنگ برخاسته اند و انبوهی از ایشان کشته شده در این راه سر باخته اند. می خواهند بگویند: اگر دعوی باب، راست نبود آن همه ملایان به او نگرودند، آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی، آن همه جانبازها رخ ندادی، از آنسو بهائیان این کشته شدگان (یا بگفته خودشان: شهدا) را سرمایه ای برای کیششان می پندارند.

بارها شنیده شده چنین میگویند: «ما اینقدر شهدا داده ایم. آیا از این دین دست بر میداریم؟!...!»

راستی هم آنست که شور و خروش بابیان در آغاز کار شگفت آور میبوده، این یکی از چیزهاییست که چشمهای اروپائیان را به سوی آنان بازگردانیده، جنگهای قلعه طبرسی و شهر زنجان و قصه نیریز هر یکی داستان شگفت دیگری می بوده. کشتار سال ۱۲۶۸ در تهران و مردانگی های خونسردانه ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در برابر شکنجه و مرگ نشان داده اند شگفت تر از همه افتاده.

چنانکه گفتیم کنت گوینو سفیر فرانسه در تهران، این داستان را از نزدیک دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شوند شناختگی بایان در اروپا شده است.

بهائیان به این بسیار می نازند و یک دلیل استواری به بزرگی کیش خود و استواری بنیاد آن می شمارند. ولی این نازش و دلیل شماری هنگامی بجا بودی که ما سید باب را نشناخته و از گفته های او آگاه نشده بودیم. اگر ما سید باب را نشناخته و از گفته هایش آگاه نشده بودیم جا داشتی که با خود اندیشیده چنین گوئیم: اگر باب دلیلها به دعوی خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نگفتی آن همه به او نگر ویدندی و آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی. ولی ما سید باب را شناخته و از گفته هایش آگاهیم. ما نیک میدانیم که از سید باب هر چه می پرسیده اند پاسخی نمی توانسته. چندان تهیدست می بوده که به دعوی خود دلیل آورده و میگفته: «نام من علی محمد از روی حساب اجد با رب یکی می باشد». گفته هایش چندان خنک و خود چندان خوار می بوده که به فلکش می بسته اند و چوبش میزده اند و او در زیر چوب بیزاری از دعوی می جسته و «غلط کردم» و «نفهمیدم» میگفته. نوشته های باب چندان چرند و بی معنیست که بهاءالله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردارند و زبان ایرادگیران را کوتاه گردانند.

با اینحال آیا باز جا دارد که ما بگوئیم اگر در باب چیزی نبود مردم به تکان نیامدندی و ملایان به او نگر ویدندی؟! آیا نباید بگوئیم آن تکان مردم و گرویدن ملایان انگیزه دیگری میداشته؟!

مانند این داستان آنکه ده سال پیش در یکی از دیه های نزدیک اسپهان امامزاده ای بنام گردید. به این معنی که ملایی در مشهد در کتابی خوانده بود که یکی از خواهران امام رضا در فلان دیه اسپهان مرده و خاک سپرده شده، و اینرا به یکی از ملایان اسپهان با تلگراف آگاهی داده بود، و این ملا به آن دیه رفته و چون در ایران بیشتر دیه ها را امامزاده ای هست و در آن دیه نیز یکی می بود همان را گرفته، و راست یا دروغ، آوازه انداخته بود که «قبر خواهر امام رضا در فلان دیه پیدا شده»، و مردم این را شنیده و به تکان آمده و مرد و زن و بزرگ و کوچک رو به آن دیه آورده بودند که روزانه صدها کسانی می رفتند و برمی گشتند. از اینرو یکی از گاراها سرویس اتومبیل رانی میانه اسپهان و آن دیه راه انداخته و از اینسو سیدی یا ملایی به گورداری برخاسته چراغها آویخته و زیارتنامه ای ساخته بود، که از آیندگان و روندگان پولها می گرفت، و چون میگفت گنبدی نیکوتر پدید خواهد آورد چنین نهاده بود که هرکسی که به زیارت می آید چند تا آجری همراه آورد. این بود در اتوبوس هرکسی چندتا آجری همراه می برد.

در آنسال من به اسپهان رفته بودم و چون داستان را شنیدم همراه میزبانم (شادروان علیرضای بختیاری) به تماشا رفتیم. گوری و گنبدی می بود بسیار خوار و بی ارج ولی مردم دسته دسته می آمدند و در پیرامون آن گله وار انبوه می شدند. یکسو نیز آجرها چیده میشد. اینها را تماشا کرده بازگردیدیم.

اکنون آیا توان گفت که اسپهانیان اگر چیزی ندیده بودند به آن تکان برنخاستندی و رو به آن گور نیاوردندی؟! ... آیا توان همین را دلیلی به ارجمندی آن گور و گنبد خوار و بی ارج گرفت؟! ... آیا نه آنست که انگیزه تکان مردم گور پرستی هزار ساله شان میبوده؟

در باره باب نیز همینست. چنانکه در بخش تاریخچه نیز گفته ایم ملایانی که به باب گرویدند از دسته شیخیان می بودند و اینان چنانکه گفتیم باور میداشتند که یا باید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی از او در میان مردم باشد و پس از مرگ سید رشتی به جستجو افتاده همچون تشنه که پی آب گردد در پی آوازی میگردیدند. اینست چون سید باب را یافتند و دعوی او را شنیدند و هنرهایی را که از سید رشتی (از غلطبافی و گرافه سرایی و ابجدبازی) دیده بودند از این نیز دیدند، جایی برای ایستادگی نیافته گردن گزاردند. بویژه که سید باب به دعویش، دو رنگ داده بود: در نوشته هایش و در پیش بسیاری از پرسندگان خود را «باب» (یا جانشین امام زمان) می نامید، و در همانحال از دعوی امام زمانی باز نایستاده چنین می خواست همچون او برخیزد و به کارهایی پردازد، و چنانکه دیدیم خود به مکه شتافت که همچون امام زمان از آنجا سر بر آورد ولی نتوانست، و از اینسو ملاحسین بشرویه ای و دیگران بخراسان رفته همچون یاران امام زمان از آنجا با درفشهای سیاه آمدند.

این دو رنگی در دعوی باب کار را به ملایان شیخی آسان میگردانید. یکی او را امام زمان میپنداشت. دیگری که چنین پنداری نمی یارست، به جانشینش می پذیرفت.

اما مردم: هزار سال بیشتر، روزان و شبان چشم به راه امام ناپیدا دوخته همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار «عجل الله فرجه» گفته بودند، و هرکسی از درون دل آرزو میکرد که زمان آن امام را دریابد و در پیش رویش شمشیر زند و در راه او کشته گردد و اکنون که می شنیدند امام پیدا شده و ملایانی را در راه او در کوشش، می دیدند نشدنی بود که به تکان نیایند و به شور و خروش برنخیزند.

راستست که یک دشواری پیش می آمد، و آن اینکه امام زمان بابیستی فرزند حسن عسگری باشد و از مکه بیرون آید. ولی شیخ احمد این دشواری را برای پیروانش آسان گردانیده و راه داده بود که اگر دیگری بنام امام زمان برخیزد و بپذیرند و چنین پیداست که بیشتری از گروندگان به باب از میان مردم نیز از شیخیان بوده اند، و دیگران نیز پیروی از آنان کرده اند.

هر چه هست مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوئیم به او گرویده اند. سید باب را از گام نخست، دولتیان به زیر نگهبانی آوردند و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید. از گفته هایش هم در آن روزها جز تفسیر سوره کوثر و یا عربی بافیهایی دیگری از آنگونه در دست نمی بود، و این گفته ها نه چیز است که در مردم هناد و مایه تکان ایشان باشد.

پس پیداست که آن شور و تکان در ملایان شیخی و در مردم نتیجه پندارهای کهن و نو خودشان می بوده، نه نتیجه شایندگی یا راستگویی سید باب. این شور و تکان به دروغ سازیهای عثمان بن سعید و حسین بن روح و محمد بن علی سیمری و به بافندگیهای شیخ صدوق و

شیخ مفید و مجلسی، و پس از همه به گزاف گوئیهای شیخ احمد و سید رشتی، بیشتر بستگی می داشته تا به پیدایش سید باب و دعوی های او. این چیز است که جای هیچ گفتگو نمی باشد.

یک چیز دیگری که بیگمان در شور و تکان مردم کارگر افتاده حال ناتوانی دولت ایران و نومییدی مردم از آن بوده. در زمان فتحعلیشاه که ایران سالها با روس در جنگ می بود و سرانجام قفقاز را با هفده شهر حکمران نشین آن از دست داد مردم دانستند که از سوی شمال با دولت بسیار توانای آزمندی همسایه گردیده اند و از آنسو همیشه در فشار و سختی خواهند بود. سپس در زمان محمدشاه که ایران لشکر بسر هرات کشید و پس از جنگها و خونریزیهای بسیار هنگامی که میخواست به شهر دست یابد، ناگهان انگلیسیان سر بر آورده و کشتیهایشان به جنوب آمده با فشار و بیم دادن محمدشاه را ناچار گردانیدند که دست از هرات بردارد و بازگردد، این زمان مردم دانستند که از سوی جنوب نیز با دولت نیرومند و آزمند دیگری همسایه گردیده اند که یک ایران ناتوان در میان این دو دولت توانا سرنوشتی جز نابودی نخواهد داشت. چون در همان زمانها محمدشاه ناخوش شده کمتر بکار می پرداخت و رشته کارهای کشور بدست حاجی میرزا آقاسی افتاده بود که جز ناتوانی و ناشایستگی از او دیده نمیشد، مردم بیکیار از دولت نومیید گردیده و چون پناهگاهی جز امام ناپیدا نشناخته و روزنه امیدی جز از سوی پیدایش او باز نمی یافتند، از اینرو دلبستگی به آن امام و پیدایش او هرچه فزونتر گردیده و راستی را مردم خواهان و جویان کسی می بودند که به چنان دعوی بر خیزد.

میتوان گفت باب به یک زمینه در چیده و بسیار آماده ای رسیده بوده که اگر شایستگی داشتی یک کار بزرگی بانجام رسانیدی. باب را که در شیراز به بزم حسینخان برده بگفتگو کشیدند اگر بجای عربیهای غلط که زبان ریشخند ملایان را باز کرد و او را در دیده ها خوار گردانید، به سخنان پرمغز ارجداری پرداختی و گمراهیهای ملایان و ستمگریهای درباریان را به رُخشان کشیدی و از درماندگی دولت و بدبختی کشور سخن رانیدی هر آئینه سرگذشتش آن نبود که بوده است، و چه بسا که توانستی شور بسیار بزرگتری برانگیزد و دولت قاجاری را براندازد. ولی از بس درمانده و بیمایه می بود نتوانست از چنین زمینه ای سود جوید و خود را و دیگران را بکشتن داد. از چیزهایی که بهائیان به رخ جهان میکشند داستان قره العین و سرگذشت اوست. در چنان زمانی که یکی از هزار مردم ایران سواد نمی داشتند این زن درس خوانده و یکی از دانایان بشمار میرفته. آنگاه چون به باب گرویده بیکیار دست از شوهر و خانه شسته و همراه مردان سر بکوه و بیابان نهاده و سرانجام در آنرا کشته شده.

میگوییم: راست است. قره العین یکی از زنان کم مانند جهان بوده. چه در درس خواندن او و چه از خانه بیرون جستش شگفت آور میباشد. یک کس ناآگاه چون اینها را شنود با خود خواهد گفت: «چه بوده داستان باب که این زن را بدینسان دیوانه گردانیده؟...» و گمان خواهد برد که باب را سرمایه بزرگی درکار بوده.

این گمان را ما نیز توانستیم برد. چیزیکه هست ما ناآگاه نمانده ایم. ما از یکسو گفته های باب را در دست میداریم و سرمایه او را می شناسیم. از یکسو هم از حال قره العین آگاهییم و آنچه را که مایه دیوانگی او بوده میدانیم. اینست گمان دیگری نتوانیم برد. ما نیک میدانیم که سید باب سرمایه ای جز آن عربیهای غلط و بی معنی نمی داشته و چندان بیمایه می بوده که از هر آزمایشی سرفکنده و شرمنده بیرون می آمده. چندان تهیدست می بوده که دلیل می آورده و میگفته: «نام من علی محمد در شماره ابجدی با رب یکیست.» اینرا دلیل به مهدیگری خود می آورده.

از آنسو از درسهایی که قره العین خوانده بود و از دانسته های او آگاهییم که چه می بوده و شعرهایی از او در دست است که نیک میرساند در مغز او چه چیزهایی آکنده می بوده و همین چیزها او را به تکان آورده. شعرهایی در هم (ملمع) پائین از قره العین است (۲۰) و ما چون می خواهیم از او نیز یادگاری در این کتاب باشد همه آنها را می آوریم:

حذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم و البلا

همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلا

اگر آن صنم ز ره ستم پی کشتن من بی گنه

لقد استقام بسفیه فلقد رضیت بما رضی

تو به ملک و جاه سکندر من و رسم و راه قلندری

اگر آن خوشست تو درخوری وگر این بدست مرا سزا

بگذر ز منزل ما و من بنما به ملک فنا وطن

فاذا فعلت بمثل ذا فلقد بلغت به تماشا

سحری نگار ستمگرم قدمی نهاد به بسترم

فاذا رأیت جماله طلع الصباح کانتما

لمعات وجهک اشرفک و شعاع طلعتک اعنلی

ز چه روالست بریکم نرنی؟ بزن که بلی بلی

ز جواب طیل الست او زولا چو کوس بلا زدند

همه خیمه زد به درد دلم سپه غم و حشم بلا

چه خوش آنکه آتش حیرتی ز نیم به قله طور دل

فصککته و جعلته متد کدکا متزلزلا

پی خوان دعوت عشق او همه شب زخیل کروبیان

رسد این سفیر مهیمنی که گروه غمزده الصلا
من و وصف آن شه خوبرو که زدند صوت بلا برو
به نشاط و قهقهه شد فرو که انا الشهد به کربلا
چو شنید ناله مرگ من پی ساز من شد وبرگ من
فمشی الامهر و لا و بکی علی مجلجلا
هله ای گروه امامیان بکشید هلهله این زمان
که ظهور دلبر ما عیان شد و فاش و ظاهر وبرملا
گرتان بود طمع لقا ورتان بود هوس بقا
ز وجود مطلقه مطلقا بر آن صنم بشوید لا
تو کمان کشیده ودرکمین که زنی بتیرم و من غمین
همه غم بود از همین که خدا نکرده کی خطا
تو که فلس ماهی حیرتی چه زنی ز بحر وجود دم
بنشین چو «طوطی» و دمدم بشنو خروش نهنگ لا

در خواندن قره العین چنین بوده: پدر او حاجی ملاصالح و عموهایش حاجی ملامحمد تقی و حاجی ملاعلی از مجتهدان بزرگ آنزمان بوده اند و در قزوین دستگامی بزرگ داشته اند. دو مدرسه در پهلوی خانه هاشان بنیاد گزارده بوده اند، یکی بزرگ برای طلبه ها و دیگری کوچک برای فرزندان و بستگان خودشان (این مدرسه ها اکنون هم بریاست و نویسنده آنها را دیده ام).
ملا محمدتقی همانست که هنگامیکه شیخ احمد احسائی به قزوین آمده بود او را تکفیر کرد و هیاهوی بزرگی در سراسر ایران براه انداخت با اینحال برادرش حاجی ملاعلی و یکی از خویشانش حاجی ملاعبدالوهاب از شاگردان شیخ احمد و از پیروان او می بودند (ملا علی سپس از پیروان باب نیز گردید).

قره العین از بچگی درس خوانده و چون همیشه در میانه عموها و عموزادگان و پدر و برادرانش که گروهی می بودند «مباحثه ها» میرفته از آنها بهره جسته. چون مدرسه کوچک خانوادگی به خانه شان پیوسته و در میانه راهی باز می بوده به درسها نیز گوش داده. از کشاکش شیخی و منتشرع که از خانه ایشان سرچشمه گرفته بود نیک آگاه گردیده، و همانا به سخنان شیخ احمد گرایده و گرویده.
سپس گویا همراه شوهرش (حاجی ملامحمد) به عراق عرب رفته و در آنجا به سخنان سید کاظم آشنا گردیده و از کسانی می بوده که چشم براه امام زمان و گوش به شنیدن آواز او دوخته بوده. اینست همانکه پیدایش سید باب را شنیده پیروی او پذیرفته و با یک شور شگفت آوری به هواداری از او برخاسته و از آنجا با پیرامونیانی به بغداد و از بغداد به ایران آمده و در همه جا شوری برپا گردانیده.
در قزوین هم در خانه خود می زیسته. ولی با پیروان باب همبستگی میداشته. اینست چون بابیان حاجی ملامحمدتقی را که عموی او می بود کشته اند و گمان همدستی به او میرفته، از خانه اش بیرون جسته و همراه کسانی از بابیان به تهران آمده و از اینجا به رشت رفته که داستانش را در تاریخها نوشته اند. آنچه بی گمانست آنست که قره العین باب را ندیده و از سخنان او نیز جز بسیار کمی نشنیده بوده، و بی گفتگوست که شوریدگی او از مغز خودش می بوده، از آن پندار هزار ساله امام زمان می بوده، از آن بافندگیهای سید کاظم می بوده. از آن شعرهایش نیک پیداست که در مغز او بدموزیهای شیعیان و پندارهای صوفیان و بافندگیهای مغز آشوب سید کاظم درهم آمیخته و تکانی در وی پدید آورده بود. آن جایگاه پنداری امامان و جانفشانی و از خود گذشتگی که «بیک شیعی خالص» را در راه آنان بایستی بود، افسانه پیدایش امام زمان و شوری که از شیعیان در چنان روزی پدیدار بایستی گردید، پندار «وحدت وجود» و کوشش به «فنا فی الله» صوفیان که آرزوی هر «انسان کامل» شمرده میشد، و «عشق» بینام و نشانی که در شعرهای فارسی با آن آب و تاب پیاپی یادش رفته، چیزهایی می بوده که در دل این شیر زن جا گرفته و او را ناسوده می گردانیده. این شعرها نمونه ای از ناسودگی مغز اوست. سخنان تندبست که گفته شده و شوریدگی گوینده اش را میرساند... ولی چه معنایی از آنها در می آید؟!... روی سخنش با که می بوده؟!... به که میگوید: «ز چه روالست بریک نرنی بزنی بلی بلی؟!... که را میگوید: «بگذر ز منزل ما و من بنما به ملک فنا وطن؟!...» یک جمله بگویم: «از این سخنان چه معنایی توان فهمید؟!...» گوینده او را دارای چه راهی و باوری توان شناخت؟!... بگذرید از آنکه ایرانیان خو گرفته اند که هر شعری که دارای «مضمونکی» باشد آنرا بخوانند و لذت برند. از این خوی ایرانی در گذرید و از آنراه بیابید که از این شعرها چه معنایی توان فهمید؟!... گوینده اش چه می خواسته و چه راهی را دنبال کرده؟!... در اینجاست که خواهید دید جز سخنان آشفته و شورانگیزی که از یک مغز آشفته و شوریده ای تراویده نمی باشد.

چنانکه گفتیم داستان قره العین شگفت آور است. ولی دلیلی از آن به سود کیشهای بابی و بهائی نتوان در آورد. در کوششها نیز زیان قره العین کمتر از سودش نبوده. در جستن او از خانه شوهر و همراهیش با مردان و آن داستان دشت به دشت که خود بهائیان پوشیده نداشته اند دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان.

اینست در کتابها دیده می شود که خواهر عبدالبهاء که بهائیان او را همپای فاطمه زهرا شیعیان می شمارند در نامه خود به بهائیان تهران چنین نوشته: «قره العین یک دفعه بی حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی توانیم به در آوریم». در میان یاران باب آنکه داستانش شگفت می نماید ملامحمدعلی زنجانیست. این مرد یکی از ملایان بزرگ بشمار میرفته و خود شیخی نمی بوده و با اینحال به باب گرویده و با دولت به جنگ برخاسته.

داستان او اینست که در آن زمان یکی از دوتیرگی ها میان ملایان دوتیرگی اخباری با اصولی می بوده. یکدسته از ملایان اخباری و یک دسته اصولی می بودند و اینان با یک دیگر دشمنی سختی می نمودند. چنانکه میرزا محمد اخباری را با یک تن از شاگردانش در کاظمین کشتند و ریسمان به پاهایشان بسته در کوچه ها کشیدند.

در زنجان ملامحمدعلی اخباری، و دیگر ملایان اصولی می بودند، و از اینرو کشاکش و دشمنی در میانه شان میرفت. چون ملا محمد علی پیروان بسیار می داشت و خود مرد بیباکی می بود ملایان و همچنین دولتیان از او ترسیده نامه ها به تهران نوشتند. این در سالهای اخیر محمدشاه می بود و حاجی میرزا آقاسی دستور فرستاد که ملامحمدعلی را گرفتند و به تهران روانه گردانیدند. ملامحمدعلی چند زمانی در تهران می زیست تا چون محمدشاه مُرد و در میانه آشفتگی برخاست فرصت یافته خود را به زنجان رسانید. در زنجان پیروان پیشوا بزرگی کردند. ملامحمدعلی چون میدانست دولت او را به حال خود نخواهد گذاشت به نگهداری خود پرداخته آشکاره به دولتیان و ملایان دشمنی نشان داد. در همان هنگامست که بایبگری آشکار گردانیده و همگی پیروانش آنرا پذیرفته اند، و کم کم کار به جنگ و خونریزی انجامیده.

برخی می گویند: «ملامحمدعلی باوری به باب نمیداشته و بایبگری را دستاویزی برای جنگ با دولتیان و ملایان گرفته بود». ولی این نه راست است. زیرا محمدعلی مرد ساده و بی نیرنگی می بوده. می باید گفت ملامحمدعلی از بس به ملایان و دولتیان خشمناک، و در پی جنگ و کینه جویی می بوده همدردی و هم سهشی با بابیان او را به باب گروانیده.

هر چه هست با آشنایی که ما به بیمایگی و درماندگی باب، و بی ارجی گفته های او میداریم نشدنیست که بگوییم ملامحمدعلی از روی فهم و داوروی خرد به باب گرویده. ملامحمدعلی، چنانکه من نوشته های او را دیده ام (۲۱)، نه آن می بوده که پوچی سخنان باب و غلط بودن آنها را نفهمد.

حاجی میرزا جانی در نقطه الکاف درباره ملامحمدعلی به سخنانی بیبایی پرداخته، زیرا می نویسد: «حقیر در دارالخلافة در منزل محمود خان کلانتر خدمت ایشان رسیدم و آنجناب محبوس بودند به جهت اخلاص کیشی به آنحضرت».

در حالیکه من بیست سال پیش در زنجان در این باره به باوجودی و بازرسی بسیار پرداخته ام و از روی گفته های پیرمردان و از روی برخی یادداشتها این بیگمانست که ملامحمدعلی پیش از رفتن به تهران بایبگری ننموده، و گویا در همان هنگام درنگ در تهرانست که با باب و پیروان او به هم بستگی پیدا کرده.

سپس از زبان خود ملامحمدعلی می نویسد: «همینکه خبر ظهور آن جناب به من رسید و بقدر یک صفحه کوچک از آیات آن نقطه فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی اختیار در عین اختیار تصدیق حقیقت ایشانرا نمودم... زیرا که معجزه اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم هرگاه انکار میکردم انکار حقیقت مذهب اسلام را کرده بودم». ما نمی دانیم این دروغها محمدعلی گفته یا حاجی میرزا جانی از خود ساخته. اگر این سخنان راست باشد باید بگوییم ملامحمدعلی بیمایه تر و نافهمتر از خود باب می بوده. نافهمی و بیمایگی بالاتر از این چه باشد که کسی عربی باقیهای غلط و پوچ باب را با آیه های قرآن به یک ارج شناسد. ما در بیشتر نمونه ای از گفته های باب در «تفسیر سوره کوثر» که آنرا در برابر قرآن و در آغاز کار خود نوشته آوردیم و در اینجا نمونه دیگری را می آوریم تا خوانندگان در پیش چشم دارند.

باب در این کتاب پس از آنکه خود سوره را «تفسیر» کرده و یک رشته سخنان پوچ و شگفت آوری بهم بافته، دوباره بازگشته و به یکایک حرفهای آن «تفسیر» آغازیده که درباره الف چنین می نویسد:

ثم الالف القائمة علي كل نفس التي تعالت و استعالت و نطق و استتطقت و دارت و استدارت و اضانت فاستضانت و افادت و استفادت و اقامت و استفامت و اقلت و استقلت و سعرت و استسعرت و تشهقت و استشهقت و تصعقت و استصعقت و تبلبلت و استبلبلت و ان في الحين اذن الله لها فتلجلجت ثم فاستلجلجت و تلالنت ثم فاستلالت و قالت با علي صوتها تلك شجرة مبارکه طابت و طهرت و ذکت و علت نبتت من نفسها بنفسها لنفسها الي نفسها...

یک نکته در کار بهائیکری و بایبگری آنست که این کیشها در میان شیعیگری پدید آمده و کسانیکه به آنها می گروند، راستی آنست که از میان پندارهایی در آمده به میان پندارهایی می افتند.

بلکه راستی آنست که داستان امام ناپیدا در شیعیگری گرهی در رشته اندیشه هاست. کسی را می گویند هزار سالست زنده است. چگونه کسی هزار سال زنده تواند ماند؟!... خدا چرا کسی را هزار سال زنده نگه داشته تا روزی بیرون آوردش؟ مگر نمی توانسته همان هنگامیکه بیرون خواهد آورد بیافردش؟!... پس از همه اینها، چرا بیرون نمی آید؟...! تا کی باید لایه کرد و بیرون آمدنش را خواست؟!... در بایبگری و بهائیکری باری اینها نیست این یکی از شوندهائیکست که مایه رواج این کیشها شده.

چیزیکه هست در بایبگری و بهائیکری نیز گره های دیگری هست. از اینرو کسانی که از شیعیگری گریخته بابی یا بهائی میشوند کمتر یکی پایدار می مانند. بارها شده که به شیعیگری بازگشته یا به یکبار بیدین گردیده اند. بهائیان که اکنون هستند بیشترشان فرزندان بابیان و بهائیان پیشگام می باشند. یک دسته هم از جهودیگری یا از زردشتیگری خود به تنگ آمده پناه به این پندارهای تازه آورده اند.

از کسانیکه به بایبگری رفته و از آن بازگشته اند یکی میرزا آقاخان کرمانی و دیگری همشهری او میرزا احمد روحی است. اینان به جزیره قبرس رفته اند و میرزا آقاخان خواهر ازل را به زنی گرفته. کتاب هشت بهشت که تاریخ بایبگریست از یکی از اینهاست. با اینحال هردو از بایبگری برگشته اند که در پایان زندگانشان از شاگردان سید جمال الدین اسدآبادی شمرده می شده اند و به همین نام کشته شده اند (۲۲).

آنچه در پایان کتاب می باید نویسم آنست که از سه یا چهار سال پیش نوشته ای بنام «یادداشت‌های کینیاز دالغورکی» به میان آمده که «زنجر خوشختی» گردانیده شده و کسانیکه نسخه هایی برداشته به این و آن می فرستند. به تازگی نیز دو سه روزنامه آنرا به چاپ رسانیدند. کوتاه شده آن اینست که پرنس دالغورکی در سال ۱۸۳۱ (۱۲۴۶ قمری) که زمان فتحعلیشاه می بوده به ایران آمده که کارکن سفارت روس می بوده. ولی در اینجا در نزد ملایب بنام شیخ محمد به درس خواندن پرداخته و اسلام آشکار گردانیده که رخت ملایب می پوشیده و زن مسلمان گرفته و به میان مسلمانان آمد و رفت میکرده. لیکن در نهان همچنان کارکن دولت خود میبوده و به جاسوسی میپرداخته. اینست با کسانیکه آشنا گردیده (که از جمله میرزا حسینعلی نوری و برادرش میرزا یحیی بوده اند) همگی را با دادن پول به جاسوسی و امیداشته و کارهایی به زیان ایران میکرده.

چنانکه چون فتحعلیشاه مُرده و محمدشاه بجای او نشسته و قائم مقام با حکیم احمد نامی از ملایان تهران چنین می خواسته اند پادشاهی را از قاجاریان ترک در آورده به خاندان زندی بازگردانند، دالغورکی به دستیار می میرزا حسینعلی از این داستان آگاه گردیده و به جلوگیری کوشیده. بدینسان که با دست میرزا حسینعلی زهر به حکیم احمد خورانیده و محمدشاه را از چگونگی آگاهانیده و به کشتن قائم مقام واداشته.

سپس دالغورکی به روسستان بازگشته و از آنجا بنام درس خواندن به کربلا رفته و در آنجا با میرزا علی محمدباب آشنا گردیده، و چون میرزا علی محمد چرس می کشیده دالغورکی به او چیرگی یافته و به دعوی امام زمانیش واداشته و بدینسان بایبگری را او بنیاد نهاده. سپس هم که به روسستان بازگشته و این بار بعنوان سفارت به ایران آمده در اینجا از شورش بایبگری به هواداری کوشیده. اینست کوتاه شده آن یادداشت دراز. بی گمان چیز ساخته ایست و چنانکه به تازگی دانسته شد یک مرد بیمایه بلندپروازی که در تهرانست و سالها به شناخته گردانیدن خود می گوشد این را ساخته و از یک راه دزدانه میان مردم پراکنده (۲۳).

این نویسنده می خواهد بگوید که کیش شیعی راست است، شیخگری راست است، شیخ احمد و سید کاظم از علمای پاک و نیک می بوده اند، و این تنها کیش بایبست که کج می باشد و آنرا یک کارکن سیاسی روسی پدید آورده. اینست خواست او. ولی می باید گفت دروغی ساخته و رنج بیهوده کشیده. زیرا چنانکه گفتیم بایبگری و بهائیکری از شیخگری و شیعیگری زائیده شده، و این بسیار بیجاست که کسی بگوید فلان روسی یا انگلیسی آنرا پدید آورده. بسیار نیک، سید باب را دالغورکی به دعوی برانگیخته. اما زمینه را برای دعوی امام زمانی یا بابی او که در چیده بود؟!... آیا افسانه مهدیکری را که سرچشمه دعویست نیز دالغورکی پدید آورده بوده؟!... کسانیکه به این نوشته ارج میگذارند، ولی بسیار بی ارج است.

اما بهم بستگی میانه بایبگری و بهائیکری با سیاست دولتهای همسایه ایران، در آن باره نیز به چند سخنی می پردازیم: چنانکه گفتیم جنبش بایبگری را در ایران روس یا انگلیس پدید نیآورده و خود نتوانستندی آورد. ولی پس از پدید آمدن ناچاری می بوده که آنان به سودجویی از آن پردازند. آنچه دانسته ایم بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس بهم بستگی میداشته، و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهانش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دسته او نشان میداده. اینست در عشق آباد و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شده. از آنسو انگلیسیان بنام هم چشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان می داشتند به میرزا یحیی ازل که از بهاء جدا گردیده دسته دیگری بنام ازلیان میداشت پشتیبانی می نموده اند. بویژه پس از آنکه جزیره قبرس که نشینگاه ازل می بود بدست ایشان افتاده که دلبنستگیشان به او و پیروانش بیشتر گردیده.

چاپ کتاب نقطه الکاف که پروفیسور براون به آن برخاسته و آن «مقدمه» دلسوزانه ای که نوشته، اگرچه عنوانش دلسوزی به تاریخ و دلبنستگی به آشکار شدن آمیغهای تاریخ است، ولی انگیزه نهانش پشتیبانی از ازل و از بابیان می بوده. سالها چنین می گذشته و از دو دسته آن یکی پشتیبانی از روسیان می دیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره می جسته و این پشتیبانی و هواداری در پیشامدهای درون ایران بی هنایش نمی بوده تا هنگامیکه جنگ جهانگیر گذشته پیش آمده. چون در نتیجه آن جنگ از یکسو دولت امپراتوری روس با سیاستهای خود برافتاد از میان رفت و از یکسو دولت انگلیس به فلسطین که عکاء کانون بهائیکری در آنجاست، دست یافت، از آن سوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او بهم خورده و ازلیان چه در ایران و چه در دیگر جاها سُست و گمنام گردیده بودند این پیشامدها آن حال پیش را از میان برده است.

یکی از داستانهایی که دستاویز بدست بدخواهان بهائیکری داده و راستی را داستان ننگ آوری می باشد آنستکه پس از چیره گردیدن انگلیسیان به فلسطین عبدالبهاء درخواست لقب «سر» از آن دولت کرده و چون داده اند، روز رسیدن فرمان و نشان در عکاء جشنی برپا گردانیده و موزیک نوازیده اند و در همان بزم پیکره ای برداشته اند. پیداست که عبدالبهاء اینرا شونند پیشرفت بهائیکری و نیرومندی بهائیان پنداشته و کرده. ولی راستی را جز مایه رسوایی نبوده است و جز به ناتوانی بهائیان نتواند افزود.

پایان

در پایان چاپ دوم

چنانکه بارها گفته ایم ما را با بهائیان دشمنی نیست. آنچه ما را به نوشتن این کتاب واداشته دلسوزی به حال مردم است. امروز بهائیکاری در این کشور یکی از گرفتاریهاست. این کیش هم خود بهائیان و هم دیگران را به رنج انداخته.

اما بهائیان:

نخست همه میدانیم که آنان دسته کوچکی هستند و مردم که آنان را دشمن میدانند هر زمان فرصت یافتند از گزند و آسیب به ایشان خودداری نمی کنند. چنانکه همین امسال آن پیشامد ننگ آور در شاهرود رخ داد. دوم هر بهائی چه زن و چه مرد، به دستور کیش خود ناچار است که «تبلیغ» کند و این تبلیغ نود و نه درصد بیهوده است و جز مایه شرمندگی و دل آزردهگی به خود «تبلیغ کننده» نمی باشد. بدبختان باید این رنج بیهوده را بخود هموار گردانند. سوم بهائیان چون تشنه «تبلیغ» می باشند و به «مبلغ» پول می دهند و پاس می گزارند و نوازش می نمایند این خود زمینه ای پدید آورده که برخی مردان بی دین و بی همه چیز که هنرشان جز سخنپافی و زبان گردانی نیست خود را به نام «مبلغ» به آنها می بندند که تا می توانند بهره جوئیها می کنند و به خوشگذرانی ها می پردازند و چون اندک رنجی پیدا کردند این بار بیرون می آیند و بنام آنکه من فریب خورده بودم جا برای خود در میان مسلمانان باز می کنند، و این بار به دشمنی های بسیار بی شرمانه با بهائیان می پردازند و هر چه دلشان می خواهد می نویسند.

اما رنج و زبانی که ایرانیان از بهائیکاری می برند:

بی گفتگوست که بهائیان دشمن این توده اند. باز بی گفتگوست که از درون دل بدبختی و گرفتاری این توده را می خواهند. زیرا آنان که از مردم این همه رنج می برند و در این صد سال نتوانسته اند آزادی برای خود بدست آورند، ناچار است که در آرزوی بهم خوردن این کشور می باشند که به آزادی برسند. گذشته از رازهای سیاسی که نمی خواهم در اینجا به میان آید. بهرحال ما می خواهیم این دوتیرگی از میان برخیزد (چنانکه می خواهیم دوتیرگی های دیگر از میان برخیزد) و این کتاب را به آن خواست نوشته ایم، ما نمی گوئیم بهائی ها دست از کیش خود بکشند بلکه می گوئیم اگر کیش بهائی آن شایستگی را دارد که جهان را راه برد نشان بدهند و ما نیز خواهیم توانست با بهائیان همدست گردیم و آنرا در سراسر ایران رواج دهیم، و اگر ندارد در آن حال بهائیان باید دست بردارند و خود را و دیگران را به رنج نیندازند. بهائیان به ایرادهای ما پاسخ دهند تا بدانیم چه می گویند. این را هم بنویسم که پس از آنکه چاپ نخست این کتاب پراننده شد، بهائیان (همچون شیعیان و دیگران) به کینه جوئیهای پستی برخاستند. از جمله ریحانی نام که یکی از سردستگان ایشان است به تبریز رفت و ناشناسانه با ملایان آنجا در پدید آوردن دستگاه وحشیگریهای بهمین ماه آنجا همدستی نمود و پولها در آنرا بیرون ریخت. سپس در تهران برخی یاهه گوئیهایی با تلفن یا از راههای دیگری دیده شد که در نتیجه آنها یک بهائی بنام محمد رفیع کتکی از دست پاکدینان خورد. این هم نمونه دیگری از زینهای این دوتیرگی است.

کسروی

پاورقی

- ۱- کوتاه شده معنی آنکه: «امامان از قریش چارتن می باشند، علی و سه پسر او، یکی حسن، دیگری حسین، دیگری محمد که نخواهد مرد تا لشکرها بکشد. ولی تا هنگامی ناپیداست و در کوه رضوی در نزد او آب و انگبین می باشد.»
- ۲- در پنجاه و چند سال پیش که مهدی یا متمدی سوراتی در سودان برخاست و با انگلیسیان و مصریان جنگها کرد و نام او به اروپا و دیگر جاها رسید، دارمستر شرق شناس جهود نژاد فرانسه در یک نشست درباره مهدیکاری گفتاری رانده است که محسن جهانسوز آنرا بفارسی ترجمه و خود نیز چیزهایی افزوده و بنام «مهدی» کتابی گردانیده که به چاپ رسیده، ما در این نوشته های خود از آن کتاب سود جسته ایم.
- ۳- معنی آنکه: «زید را از تنه درخت آویختیم و من مهدی ندیده بودم که به تنه درخت آویخته شود.»
- ۴- معنایش اینست: «اگر گمان من درباره محمد راست در آید آنچه ایرانیان در کتابهای خود نوشته اند درباره او رخ خواهد داد.»
- ۵- معنی اینکه: «هر مردمی دولتی را دارند که چشم به راهش می باشند و دولت ما در زمانهای آخر پدید خواهد آمد.»
- ۶- نام امام ناپیدا را عثمان بن سعید، محمد و کنیه اش را ابوالقاسم گفته است که نام و کنیه پیغمبر نیز همان می بوده.
- ۷- معنی آنکه: «آیا هنگامش نرسیده که سرداب بزاید آنچه را که آدمیش می پذیرد. خاک به خردهای شما که برای سیمرخ و غول، سومی نیز پدید آوردید.»
- ۸- کتاب «داوری» که چاپ شده.
- ۹- این تکه را حسینقلی جدیدالاسلام در کتاب خود آورده.

- ۱۰ - خون لخته یا دلمه گوسفند را پخته می خوردند.
- ۱۱ - بر سر منبر نوعی تکلم نموده که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید.
- ۱۲ - خواستش سید کاظم و شیخ احمد است.
- ۱۳ - این نامه از کتاب «امیرکبیر و ایران» آورده شده و از تاریخ آن پیداست که پیش از مرگ معتمدالدوله (که در ربیع الاولی آنسال درگذشت) بوده. میتوان پنداشت که نامه رسیده ولی معتمدالدوله از فرستادن باب خودداری کرده تا پس از مرگ او، برادرزاده اش فرستاد.
- ۱۴ - عبدالبهاء در کتاب «مقاله سیاح» در این باره چنین می نویسد: «نکته نحوی گرفتند احتجاج به قرآن نمود و ایتان بمثل منافی قواعد نحو از آن بیان کرد». ببینید که چگونه داستان را به رنگ دیگری انداخته و دروغی از خود به آن افزوده. زیرا چنانکه پیداست به باب غلط نحوی گرفته اند غلطهای بسیار آشکار (نه نکته) آنگاه باب درمانده و پاسخی نتوانسته. نه آنکه پاسخ گفته و از قرآن نیز مانده هایی یاد کرده. این یک نمونه است که چگونه ناچار شده اند تاریخ را کج گردانند و به داستانها رنگهای دیگری دهند.
- ۱۵ - همانجا که جبه خانه شده بود و اکنون جایگاه بانک و دیگر اداره هاست.
- ۱۶ - خود بهاء در یک لوح چنین می گوید: «و چون مظلوم از سخن خارج حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیه روس بعراق و عرب توجه نمودیم.»
- ۱۷ - کسانیکه بخواهند آن آیه ها را بدانند، «داوری» را بخوانند.
- ۱۸ - کتاب «ورجاوند بنیاد.»
- ۱۹ - بیان که کتاب شریعت باب است نانجام مانده.
- ۲۰ - این شعرها را از صحبت لاری شماره اند و به آخر دیوان او نیز افزوده شده. ولی من جستجویی کردم و بودنش را از قره العین به باور نزدیکتر دانستم. براون و دیگران یاد آن شعرها کرده اند، ولی همه آنها را در دست نمی داشته اند.
- ۲۱ - ملا محمدعلی پیش از بابی بودن کتابهایی نوشته که به چاپ نرسیده. ولی نسخه هایی از آنها در خانه ها هست. من یکی از آنها را بنام «صواعق» خوانده ام.
- ۲۲ - برای شناختن داستان ایشان بخش یکم تاریخ مشروطه دیده شود.
- ۲۳ - درباره این یادداشتها گفتاری که در شماره چهارم پرچم نیمه ماهه نوشته شده دیده شود.